

تروریسم و جنگ
Terrorism and War

هاوارد زین
Howard Zinn

ترجمه سعید ساری اصلانی

فهرست

۱ مقدمه مترجم
۸ ۱۱ سپتامبر
۳۷ در جستجوی تفاهم
۷۸ ملتی صلح‌جو؟
۹۲ نیاز به خروج از حاکمیت
۱۳۳ تأثیر جنگ بر غیر نظامیان
۱۵۷ منطق جنگ
۱۷۱ نه به نام ما
۲۰۶ پیوست

مقدمه مترجم

پروفسور هاوارد زین یکی از شناخته شده‌ترین روشنفکران آمریکا است. از وی کتاب‌های زیادی در باره جنگ، مبارزه با نژادپرستی، علوم سیاسی، عدالت اجتماعی و خصوصاً تاریخ به چاپ رسیده. قلم وی صریح و روشن است و با گیرائی خواننده را به عمق مسائل رهنمون می‌شود.

با وجود اینکه امروز بیش از ۸۰ سال از عمر هاوارد زین می‌گذرد، گذشت زمان بر مشغله فکری و روشن بینی او در تحلیل مسائل مهم جهانی سایه نیافکنده. و حرفه اصلی او یعنی تدریس علوم سیاسی وی را از جهان طنز و ادبیات دور ننموده. صاحب نظران با نمایشنامه‌های طنزآلود و نیش‌دار هاوارد زین در زمینه‌های اجتماعی آشنائی کامل دارند.

هاوارد زین در آثارش بیشتر از تاریخ مبارزات مردم، فلسفه تاریخ، جنگ طلبی حاکمیت‌ها و پلیدی‌های

جنگ سخن می‌گوید. و هر چند خود او در جنگ دوم جهانی در زمره خدمه بمبافکن‌های نیروی هوایی آمریکا بود، امروز نظریه جنگ را در هر صورت ممکن محکوم می‌داند. برای زین، جنگ دوم آخرین جنگی است که می‌توان تا حدودی از آن با سربلندی یاد کرد. در واقع شرکت در همین جنگ و مشاهده فجایع آن بود که پس از پایان جنگ دوم وی را تبدیل به یک «جنگ‌ستیز»^۱ تمام عیار کرد.

هاوارد زین در محله فقیرنشین بروکلین در یک خانواده کارگری چشم به جهان گشود. در جوانی کارگر اسکله بود. در هنگام شروع جنگ دوم به خدمت سربازی اعزام شد و پس از پایان جنگ با استفاده از کمک‌هایی که دولت به «کهنه‌سربازان» ارایه می‌داد امکان ورود به دانشگاه کلمبیا را یافت و در رشته تاریخ موفق به اخذ دانشنامه دکترا از این دانشگاه شد.

فعالیت دانشگاهی را با تدریس در کالج سپلمن^۲ در ایالت آتلانتا شروع کرد. ولی در طول چهل سال تدریس تاریخ همیشه در زمره استادانی قرار داشت که در تدریس تاریخ، نهضت‌ها و نظرات اجتماعی پیشرو و رادیکال را بیش از بحث رسمی و دولتی مورد نظر قرار می‌دادند. در واقع در طی دوران تدریس در کالج سپلمن اولین اثر او به نام «کمیتة هماهنگی

^۱ Pacifiste

^۲ (Spelman)

مسالمت‌آمیز دانشجویان^۳ " به چاپ رسید که در آن از تجربیات شخصی خود در مبارزات دانشجویی سخن به میان آورده بود. در این کتاب هاوارد زین به بررسی و ارزیابی تحركات های دانشجویی پرداخته بود و به حمایت از شرکت رأی‌دهندگان رنگین پوست در انتخابات به صراحت عنوان می‌کرد که، "قدرت حرکت دانشجویی صرفاً از صراحت مواضع و جبهه‌گیری‌های آن بر علیه نژاد پرستی و ایده‌ئولوژی آپارتاید و در مسیر تأیید فعال شرکت رنگین‌پوستان در انتخابات، ریشه می‌گیرد"^۴. ایالات جنوبی آمریکا هنوز برای دریافت نظریات پیشرو او آمادگی فکری نداشتند و به دلیل انتشار همین کتاب هاوارد زین در سال ۱۹۶۰ از کالج سپلمن اخراج شد!

در مصاحبه‌ای با رابرت بیرن‌بوم^۵ وی از این واقعه با لبخند تلخی یاد می‌کند و می‌گوید، "چون می‌دانستند اخراج من بی‌دلیل است، یک سال حقوق مرا پیش پرداخت کردند: ۷ هزار دلار! یک چنین مبلغی به

^۳ (Student Non-Violent Coordinating Committee)

^۴ اهمیت عمل هاوارد زین در این دوره را با بررسی تاریخ ایالت‌های جنوبی آمریکا می‌توان دریافت. در این دوره، در اوج مبارزات ضدنژاد پرستی، سیاست‌های حاکم آمریکا در ایالات جنوبی سعی بر آن داشتند که با تزریق سم هولناک یأس و ناامیدی، شرکت سیاه‌پوستان و دیگر اقلیت‌های رنگین پوست و تحت ستم در انتخابات را امری بی‌ارزش معرفی کنند. عملی که بر اساس تبلیغات آنان تأثیری بر روند جریان‌های سیاسی کشور نمی‌توانست داشته باشد.

^۵ (Robert Birnbaum)

عمر خود ندیده بودم!" پس از این تجربه، هاوارد زین با دلزدگی، ایالات جنوبی آمریکا را رها کرده و رهسپار مرکز به اصطلاح «روشنفکری» ایالات متحد، یعنی شهر بوستون می‌شود. مدتی در هاوارد به استادیاری می‌پردازد؛ چندی بعد دانشگاه بوستون از وی برای تصدی کرسی استادی علوم سیاسی دعوت به عمل می‌آورد.

در آن روزها بوستون "آتن آمریکا" لقب داشت. در این شهر هاوارد زین با استیوارت هاگز^۶ فعال سیاسی در امور حقوق اجتماعی آشنا می‌شود. زین می‌گوید، " برای کسی که در آتلانتا و نیویورک بزرگ شده بود، بوستون رود بی‌انتهائی از نور و امید بود.^۷ وی با توجه به تاریخچه «انقلابی» شهر بوستون^۸ با شگفتی می‌افزاید، "من تعجب می‌کنم که چگونه مردم می‌توانند در چنین شهری زندگی کنند و از تاریخچه آن تا این حد بی‌اطلاع باشند؟"^۹

هاوارد زین معتقد است که در کشور آمریکا همیشه مسئله «جنگ طبقاتی» وجود داشته و می‌گوید، "دلیل عقب‌نشینی دمکرات‌ها در جنگ طبقاتی این است که

^۶ (Stuart Hughes)

^۷ همان مأخذ

^۸ شهر بوستون در تاریخ مبارزات اجتماعی و سیاسی آمریکا از مقامی بسیار بالا برخوردار است. تحرکات سیاسی و آزادی‌خواهانه آمریکا در طول دو بیست سال گذشته تقریباً همه ریشه در تحولات شهر بوستون داشته‌اند.

^۹ همان مأخذ

هر دو [دمکرات‌ها و جمهوریخواهان] در یک جبهه واحد قرار دارند.^{۱۰} این جمله به صراحت عدم اعتقاد هاوارد زین به نظام حاکم بر ایالات متحد را نشان می‌دهد. از نظر او در چارچوب دستگاه حکومت آمریکا نمی‌باید به دنبال راه چاره‌ای برای مشکلات عدیده و پیچیده این جامعه گشت. وی می‌گوید در این جامعه همیشه بر مطالبی چون "امنیت ملی"، "دفاع ملی" و "منافع ملی" تکیه می‌شود، تحت این عنوان که هر آنچه "ملی" تلقی گردد متعلق به همه مردم است. در صورتی که این یک دروغ شاخدار بیش نیست و کلمه "ملی" در واقع پوششی است بر "منافع طبقه حاکم"^{۱۱}.

چندسال پس از تدریس در دانشگاه بوستون، شهرت زین در تحقیق دانشگاهی به خارج از آمریکا سرایت می‌کند. دانشگاه سوربن پاریس و دانشگاه بولونی^{۱۲} ایتالیا از وی برای تدریس تاریخ جنبش‌های اجتماعی در آمریکا دعوت به عمل می‌آورند. در این دوره هاوارد زین ماه‌ها در اروپا به تدریس مشغول می‌شود.

شاهکار تحقیقات دانشگاهی او کتاب «تاریخ سیاست»^{۱۳} است که در سال ۱۹۷۰ به چاپ رسید و فصلی نوین را در فلسفه تاریخ و ارتباط تنگاتنگ آن با سیاست گشود. در تمامی دوره‌های عالی دانشگاه‌های

^{۱۰} همان مأخذ

^{۱۱} همان مأخذ

^{۱۲} (Bologna)

^{۱۳} (History of Politics)

آمریکا در زمینه‌های علوم‌سیاسی، اقتصاد و تاریخ مطالعه این کتاب توصیه می‌شود.

ولی در افکار عمومی آمریکائیان، شهرت هاوارد زین مدیون نگارش کتاب استثنائی «تاریخچه مردم آمریکا»^{۱۴} است. این کتاب که پس از بیش از دو دهه تدریس جنبش‌های مردمی، در سال ۱۹۸۰ انتشار یافت با رایه نگرشی نوین از تاریخ معاصر آمریکا، برای اولین بار علم تاریخ را در این کشور از چنبره مورخان دولتی بیرون کشید. قهرمانان این کتاب دیگر سیاست‌مداران و صاحب‌منصبان، روسای جمهور و ژنرال‌های آمریکا نیستند، جنبش‌های مردمی‌اند، که در راه رسیدن به آزادی و تحقق حقوق اجتماعی شکل گرفته‌اند. این کتاب در تمام مدارس و دانشگاه‌های آمریکا مرجعی شناخته شده است.

کتاب حاضر، "جنگ و تروریسم" مجموعه مصاحبه‌های آنتونی آرناو^{۱۵} عضو بین‌الملل سوسیالیسم با هاوارد زین است. در این مصاحبه‌ها، همزمان با رایه برنهاد "جنگ‌ستیزی"، هاوارد زین تاریخچه‌ای کوتاه از مبارزات ضدامپریالیستی و جنگ‌ستیزانه مردم آمریکا در برابر تحکات بنیادهای جنگ‌طلب این کشور را نیز ارائه می‌دهد.

این کتاب در بحبوحه جنگ و بمباران افغانستان به چاپ رسید. در نتیجه از تحولات بعدی منطقه [جنگ

^{۱۴} (People History of the United States)

^{۱۵} (Anthony Arno)

عراق] سخنی به میان نمی‌آورد، هر چند که خواننده هشیار در این مجمل حدیث مفصل را خواهد دید. در توضیح تاریخچه مبارزات ضد امپریالیستی در آمریکا، هاوارد زین از افراد، گروه‌ها و انجمن‌های سخن می‌گوید که برای خواننده فارسی زبان شاید ناآشنا باشند. سعی مترجم بر آن بوده که با ارایه پانویس‌ها، تاریخچه زندگی، مبارزات و فعالیت‌های این افراد، گروه‌ها و انجمن‌ها را در دسترس خواننده بگذارد. هر چند که گهگاه، برای بهتر نشان دادن مواضع هاوارد زین و شناساندن وی به خواننده، دست به ارایه تحلیل‌هایی از نظریات شخصی خود او نیز برداشته. امید آنکه در ارایه این توضیحات راه افراط نپیموده باشد.

آبان ماه ۲۰۰۵

سعید ساری اصلانی

فصل نخست

۱۱ سپتامبر

شما به کسانی که در برابر حملات دهشتناک ۱۱ سپتامبر از راه حل نظامی پشتیبانی می‌کنند، چه جوابی می‌دهید؟

ما باید درد و اضطراب مردم را درک کنیم. فریاد مجازات و انتقام را هم می‌توان به همین صورت درک کرد. ولی نباید اجازه دهیم که این واکنش احساسی و آنی بر عملکرد ما حاکم شود، عملکردی که می‌باید بر پایه یک ارزیابی عمیق راهگشای پیشگیری از خشونت بیشتر - از طرف تروریست‌ها و از طرف دولت‌ها - باشد.

تمدید بودجه سالانه‌ای بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار برای ارتش، هیچ تأثیری بر خطر تروریسم نخواهد گذاشت. اگر خواهان امنیت واقعی هستیم، باید موضع خود را در جهان تغییر دهیم - یک قدرت نظامی مداخله‌گر نباشیم و اقتصاد دیگر کشورها را در قید و بند خود نگیریم. بر اساس گزارش «مجمع ملی دفاع»^۱ در سال ۱۹۹۷، «داده‌های تاریخی نمایانگر ارتباط مستقیم دخالت‌های آمریکا در صحنه بین‌المللی با بالا گرفتن حملات تروریستی علیه ایالات متحد است»^۲. «حضور فعال در صحنه» ماسک فریبنده‌ای است برای دخالت بی‌پرده نظامی، در سراسر دنیا، ما پایگاه‌های عظیم نظامی داریم و در حال حاضر دولت آمریکا به سرعت در حال توسعه آن‌هاست، و این امر به صورتی اجتناب‌ناپذیر منجر به درگیری خواهد شد.^۳

Defence Science Board^۱

^۲ جیمز پی. پینکرتون (James P. Pinkerton)، "الوی را فراموش کنید - آمریکا بمب عظیم فرومی‌افکند"، نیوزدی (نیویورک)، ۲ فوریه ۱۹۹۹، A۳۶.

^۳ اریک اش‌میت (Eric Schmitt) و جیمز دائو (James Dao)، "ایالات متحد در حال ساختمان پایگاه نظامی خود در منطقه افغان است"، نیویورک تایمز، ۹ ژانویه ۲۰۰۲، A۱؛ "آمادگی برای یک اقامت طولانی"، نیویورک تایمز، ۹ ژانویه ۲۰۰۲، A۱۰؛ ال‌نا لیست‌ونایا (Elena Listvennaya)، "واحد ایالات متحد پایگاه جدید در قرقیزستان را به نمایش می‌گذارد"، بوستون گلوب، ۱۰ ژانویه ۲۰۰۲، A۱.

آنچه بوش به عنوان راه مبارزه با تروریسم به ما پیشنهاد می‌کند همان است که دیگر روسای جمهور - ریگان، کلینتن، از هر دو حزب - قبلاً پیشنهاد کرده بودند: ادامه سلطه بر مجموعه مناطق جهان. وحشتی که در ۱۱ سپتامبر از حملات تروریستی تجربه کردیم، همان است که مردم در دیگر نقاط دنیا - آسیای جنوب شرقی، عراق، یوگسلاوی - در نتیجه بمباران‌های ما، در نتیجه تروریسم افرادی که ما حمایت و مسلح کردیم، تجربه کرده‌اند. شناخت این مسائل می‌باید بر هر گونه تمایل به ادامه راه‌حل‌های نظامی تأثیر منفی گذارد.

در برابر این احساس که «باید دست به کاری بزنیم»
چه جوابی دارید؟

باید دست به کاری زد. من موافقم. ولی این امر نباید به صورت «باید دست به کاری زد - در نتیجه، بمباران» در آید. آیا اگر حتماً باید کاری انجام داد این تنها راه ممکن است؟

به جنگ می‌روید، برای آنکه می‌خواهید کاری را به فوریت به انجام برسانید. از خشونت استفاده می‌کنید چرا که نمی‌خواهید صبر کنید. نمی‌خواهید درگیری‌ها را حل کنید. نمی‌خواهید از نیروی دماغی و از تیزبینی

خود بهره گیرید. نمی‌خواهید از قابلیت‌هایی که منحصرأً به بشر اعطا شده، استفاده کنید. دانشجویان پزشکی سوگندنامه بقراط را تکرار می‌کنند. اولین اصل آن این است، «آزار مرسال». فکر می‌کنم نصیحتی خردمندانه است. ولی با بمباران افغانستان ما آزار و اذیت فراوان می‌رسانیم. برخی افراد اظهار می‌دارند که تلفات زیاد نیست. پنتاگون می‌گوید که نمی‌داند چند تن کشته می‌شوند. واقعیت این است که تلفات برایشان اهمیت ندارد. در حقیقت اعتمادی به دولت نمی‌توان داشت. گزارشات معدودی که در مورد تلفات غیرنظامیان از صافی نظارت و سائل ارتباط جمعی گذشته‌اند قسمت ناچیزی از آمار واقعی هستند. پروفسور مارک هرولد^۱، از طریق مطالعه نشریات داخلی و خارجی تعداد تلفات را بیش از ۳۷۰۰ تن برآورد کرده.^۲

^۱ Marc Herold، پروفسور مارک دلبلیو. هرولد (Mark W. Herold)، استاد اقتصاد در مدرسه عالی مدیریت وایتمور (Whittemore) در دانشگاه نیوهامپشایر در آمریکا است. وی تحقیق بسیار گسترده‌ای در مورد تعداد قربانیان بمباران‌های آمریکا در افغانستان به عمل آورده. (مترجم)

^۲ مارک دلبلیو. هرولد، "پرونده‌ای در مورد قربانیان بمباران‌های ایالات متحد در افغانستان: یک حسابرسی قابل درک." دسامبر ۲۰۰۱، (در سامانه: pubpages.unh.edu/mwherold/afghanistan.doc).

همچنین باید به فکر جماعت عظیمی باشیم، شاید بیش از یک میلیون تن، که از شهرها و شهرک‌ها به دلیل بمباران فرار کرده‌اند. روزنامه‌گاردین در ماه ژانویه ۲۰۰۲ گزارش می‌دهد که در اطراف هرات اردوگاهی به نام «مسلخ»، «اقامتگاه ۳۵۰ هزار پناهندهٔ آوارهٔ افغانی شده، هر روزه یکصد تن از آنان از گرسنگی و بی‌سرپناهی جان می‌سپارند.» در این اردوگاه «فاجعه‌ای انسانی همانند اتیوپی» در شرف وقوع است.^۱

هجوم پناهندگان زمانی شروع شد که بوش وعدهٔ بمباران داد. روی برخی وعده‌های آمریکاییان می‌توان حساب کرد. این مورد، یکی از آنهاست. در نتیجه، شما تصاویر خانواده‌هایی را می‌بینید که با هر آنچه از مایملک‌شان که می‌توانند بر پشت خود و یا گاری حمل کنند، قصد عبور از مرز را دارند. ما افغانستان را به وحشت انداختیم. مردمی که مجبور به زندگی در کابل و دیگر شهرهای افغانستان هستند با ترس و وحشت از این بمب‌ها زندگی می‌کنند. هیچگاه زیر بمباران زندگی کرده‌اید؟ می‌توانید تصور کنید زمانی که در یک کشور بسیار عقب‌افتاده زندگی می‌کنید و

^۱ داگ مک‌کینالی (Doug Mckinaly)، "پناهندگان در سرمای مسلخ رها شده‌اند"، گاردین (لندن)، ۳ ژانویه ۲۰۰۲، ۱۴.

این ماشین‌های غول‌پیکر با نعره‌ گوش‌خراش‌شان این انفجارات هولناک را ایجاد می‌کنند، چه احساسی می‌توانید داشته باشید؟

درست نیست که با به وحشت انداختن مردم بخواهیم جوابی به تروریسم بدهیم. و به علاوه این کار کمکی نخواهد کرد. شاید بگوئید «آری، این به وحشت انداختن مردم است، ولی ارزش انجام دارد، چرا که به تروریسم پایان خواهد داد». ولی درک اینکه نمی‌توان تروریسم را با فروریختن بمب بر سر مردم افغانستان پایان داد چقدر شعور متعارف لازم دارد؟ «ما هم اکنون بسیاری از اردوگاه‌های آموزشی القاعده را نابود کرده‌ایم.» شوخی می‌کنند؟ بر پا کردن یک اردوگاه آموزشی چند ساعت وقت لازم دارد؟ با چه سهولتی می‌توان از محلی به محل دیگر نقل مکان کرد؟

جورج بوش گفته است که ایالات متحد هدف قرار گرفته، چرا که تروریست‌ها با دمکراسی و آزادی‌های ما مخالفند. آیا واقعاً این را می‌توان دلیل وجودی این همه تحرکات بر علیه آمریکا دانست؟

البته اگر می‌خواهید حمایت عمومی را از جنگ به دست آورید، این راه مفید است - ابراز اینکه، آن‌ها دمکراسی ما را دوست ندارند، آن‌ها آزادی ما را دوست ندارند، آسان است. در حال حاضر، در خاورمیانه

ملت‌های بسیاری هستند که خواستار آزادی و دمکراسی بیشترند. از اظهارات ملت‌ها کاملاً روشن است که اگر به آمریکا حمله می‌کنند به خاطر مسائل داخلی و مقدار آزادی ما نیست، بلکه به خاطر کاری است که در خارج صورت می‌دهیم. چیزی که باعث عصبانیت آن‌ها می‌شود نیروهائی است که در عربستان سعودی متمرکز کرده‌ایم، حمایت عظیم اقتصادی و نظامی‌ای است که به اسرائیل می‌دهیم، ادامه مجازات‌ها بر علیه عراق است که باعث تخریب مملکت و آزار مردم شده. آن‌ها به صراحت آنچه را که ناراحت‌شان کرده، مشخص کرده‌اند.

این مسائل دوباره و دوباره سر بر می‌آورند، رابرت فیسک روزنامه‌نگاری است که از طرف روزنامه «ایندپندنت» لندن دوبار با اسامه بن‌لادن مصاحبه کرده. از این مصاحبه‌ها، حتی وقتی بن‌لادن به سمبل‌های مذهبی و اسلام متوسل می‌شود؛ کاملاً روشن است که بن‌لادن از حضور نیروهای نظامی آمریکا در عربستان سعودی و سیاست آمریکا در اسرائیل و عراق خشمگین است.^۱

^۱ رابرت فیسک (Robert Fisk)، "اسامه بن‌لادن: پدر خوانده ترور؟"، ایندپندنت، ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۱، ۷.

من فکر می‌کنم در مورد بن‌لادن این آزمون ساده است، آیا این دموکراسی و آزادی داخلی ما است یا سیاست خارجی مان؟ آزمون ساده این است: بن‌لادن قبل از ۱۹۹۰ کجا بوده؟ یعنی، قبل از آنکه ایالات متحد در عربستان سعودی نیرو متمرکز کند، یا با عراق به جنگ مشغول شود، و تحریم‌های خود بر علیه عراق را آغاز کند. ما امروز همانقدر دمکرات و آزادی‌گرا هستیم که قبل از سال ۱۹۹۰ بودیم. و این امر باعث خشم بن‌لادن نشده بود. او - در جنگی برای کنترل حاکمیت در افغانستان - طرفدار ما بود. نقطه چرخش بن‌لادن واضح است. هیچ ربطی به دموکراسی و آزادی ندارد. مربوط به سیاست خارجی آمریکاست. و این نقطه چرخش از سال ۱۹۹۰ و ۹۱ آغاز می‌شود.

چرا ایالات متحد در عراق چنین منافعی دارد و در خاورمیانه چنین حضوری؟

خوب، فکر نمی‌کنم درک اینکه آمریکا تا این حد نگران خاورمیانه است، مشکل باشد. با یک کلمه می‌توان به این سؤال پاسخ داد: نفت. در دوران جنگ دوم، دولت ایالات متحد تصمیم گرفت که به قدرت اصلی در کنترل منابع نفت خاورمیانه تبدیل شود. انگلستان و فرانسه، پیش از جنگ، قدرت‌های تعیین کننده منطقه بودند. خاورمیانه در قرن نوزدهم یک منطقه استعمار شده بود. ولی پس از جنگ، ملت‌های

استعمارگر قدیم: فرانسه و انگلستان، به شدت تضعیف شده بودند و آمریکا به عنوان قدرت اصلی در جهان سر برآورد. در میانه جنگ دوم جهانی، فرانکلین د. روزولت با ابن سعود، پادشاه عربستان سعودی ملاقات کرد و ترتیباتی برای ایفای نقش شرکت‌های آمریکائی در عربستان سعودی ایجاد شد.^۱

^۱ (Franklin D. Roosevelt)، روزولت، رئیس جمهور وقت آمریکا در بازگشت از کنفرانس یالتا در سال ۱۹۴۵، بر عرشه ناو آمریکائی کوینسی در سوئز، با ابن سعود، شیخ عربستان ملاقات کرد. در این ملاقات پایه حقوقی و سیاسی شرکت "آرامکو" که در آن دوره در منطقه به فعالیت مشغول بود، مستحکم شد. و از آن تاریخ بهره‌برداری از نفت عربستان و برخی منابع دیگر مناطق نفتی در خلیج فارس را این کمپانی به دست گرفت. از نظر تاریخ منطقه و خصوصاً تاریخ معاصر ایران این ملاقات اهمیت بسیار زیادی دارد. چرچیل در خاطراتش از این دیدار که نشانه گسترش نفوذ آمریکائی‌ها در منطقه‌ای بود که شکارگاه سنتی امپراتوری بریتانیا به شمار می‌رفت، ابراز نارضایتی کرده. ولی اهمیت این ملاقات در این امر بود که آمریکا تثبیت قیمت برای شیخ‌عرب را حداقل سه برابر مبلغی قرار داد که بریتانیا بابت نفت به حکومت ایران می‌پرداخت. در واقع از این تاریخ به بعد سالهای دراز آمریکا از مسئله نفت در منطقه خلیج فارس به عنوان اهرمی برای اعمال فشار بر انگلستان و دیگر کشورهای متحد خود استفاده کرده. ولی در ایران تثبیت قیمت نفت در این حد بالا به نفع شیخ عرب، زمینه نارضایتی شدیدی در میان درباریان «ناسیونالیست‌ها» و وابسته به انگلستان ایجاد نمود، که در دوره تجدید قرارداد بهره‌برداری و تولید نفت از طرف بریتانیا در قالب بحران حکومت مصدق، جریان ملی کردن نفت ایران و کودتای سال ۱۹۵۳، در تاریخ کشور به ثبت رسیده. (مترجم)

ریشه هر عملی که ایالات متحد در خاورمیانه انجام داده مربوط به نفت - و درآمد حاصله از نفت است. اعضای دولت ایالات متحد در لحظات حقیقت‌گوئی، تأیید می‌کنند که دلواپسی اصلی آنان همین مسئله بوده است. و در دقایق حقیقت‌گوئی بیشتر، تحلیل‌گرانی که معمولاً از سیاست آمریکا حمایت می‌کنند، همین مطلب را قبول دارند. من به یاد دارم که قبل از جنگ خلیج فارس سرمقاله نویسنده نیویورک تایمز، توماس فریدمان^۱ چنین نوشته بود:

«ایالات متحد برای حفظ دموکراسی به صحرای سعودی نیرو اعزام نداشته است. سلطنت سعودی یک نظام فئودالی است که حتی به زنان اجازه رانندگی کردن هم نمی‌دهد. مسلماً سیاست آمریکا این نیست که جهان را برای فئودالیسم امن‌تر کند. مسئله پول است، حمایت از دولت‌های سرسپرده آمریکا و مجازات خاطیان و اینکه چه کسی قیمت نفت را تعیین می‌کند ... نفت اساسی‌ترین و مهم‌ترین کالا در جهان صنعتی است، و جریان تأمین شده و قیمت منطقی آن برای رشد اقتصادی - نه فقط در ایالات متحد، که در جهان

^۱توماس ال. فریدمان (Thomas L. Friedman)، یکی از سرمقاله نویسان نیویورک تایمز است که بیشتر در باره امور خارجی اظهار نظر می‌کند. فریدمن در سال ۱۹۸۱، در اوج جنگ در لبنان در دفتر تایمز در بیروت مشغول به کار شد! تخصص فریدمن خاورمیانه و منطقه مدیترانه است وی برنده جایزه معروف پولیتزر است. (مترجم)

غرب، ژاپن و در کل جهان به طور کلی - اساسی تلقی می‌شود.^۱

پس ایالات متحد سیاستی را در پیش می‌گیرد که از یک سو روابط بسیار نزدیک با اسرائیل و کشورهای تولیدکننده نفت داشته باشد، و از سوی دیگر آن‌ها را به جان یکدیگر بیاندازد تا بتواند به قدرت حاکم در خاورمیانه تبدیل شود.

می‌توان از ۱۱ سپتامبر درس گرفت؟

باید در مورد این حادثه شوم که در ۱۱ سپتامبر به وقوع پیوست فکر کنیم. به همدردی بسیار با قربانیان و اقوام آنان نیاز داریم. برای آنکه چیزی بیاموزیم، باید به ماورای غصه، خشم و ترس رفت. یکی از چیزهایی که می‌توان آموخت این است که شروع کنیم به دیدن آنچه مردم، در هر گوشه دنیا متحمل شده و می‌شوند. آن را هر چه واضح‌تر و زنده‌تر و با تمام عکس‌العمل‌های عاطفی ممکن درک کنیم، همانطور که تصاویر برج‌های دوقلو را بر صحنه تلویزیون می‌نگریستیم.

^۱ توماس ال. فریدمان، "سیاست آمریکا در خلیج: منافع حیاتی و مبهم"، نیویورک تایمز، ۱۲ اوت ۱۹۹۰، ۱:۱.

باید به تعریف تروریسم جامعیت بیشتری بدهیم، وگرنه یک تروریسم را محکوم خواهیم کرد و دیگری را قبول. احتیاج داریم شرایطی در جهان ایجاد کنیم که تروریسم گروه‌ها و تروریسم دولت‌ها، هر دو، در سطح جهان با مخالفت مردم روبرو شوند. تروریسم یک پدیده بین‌المللی است. اتباع آمریکا تنها قربانیان تروریسم نیستند. شما روزنامه‌نگاران و سیاستمدارانی را می‌بینید که در باره «جهانی‌شدن»^۱ و حرکت آزاد بازارها سخن می‌گویند. ولی از همیاری بین‌المللی میان مردم حرفی نمی‌زنند. نمی‌گویند که ما باید مردم همه کشورهای را خواهران و برادران خود بدانیم - که باید کودکان سراسر جهان را فرزندان خود بدانیم.

تلاش برای تبیین و درک تروریسم نباید وسیله توجیه تروریسم شود. ولی اگر هیچ تلاشی برای توضیح نکنیم، هیچ چیز نخواهیم آموخت. باید به عمق برویم و ببینیم آیا می‌توان به آنچه در ریشه‌های این عمل هولناک نهفته دست یافت؟ چرا که به غیر از تمایل به آدمکشی غیرمنطقی چیز دیگری هم در ریشه‌ها وجود دارد. بلی، انگیزه ۱۱ سپتامبر یک احساس فناتیک جنایتکارانه بوده، ولی کسانی که به این حمله دست زده‌اند، مانند افرادی که دچار جنون می‌شوند و هر که

Globalization^۱

را در اطرافشان می‌بینند، می‌کشند، دیوانگان عادی نیستند. تروریسم چنین پدیده‌ای نیست.

در زیر این فناتیزم چیز دیگری نهفته است. چیزی که در عمق اعتقادات این تروریست‌ها وجود دارد و ممکن است در سراسر جهان در عمق اعتقادات میلیون‌ها انسان دیگر نیز، که تروریست نیستند، ولی از سیاست ایالات متحد خشمگین‌اند، وجود داشته باشد. مردمانی که آنقدر فناتیک نیستند تا به دلیل خشم از سیاست آمریکائی‌ها بروند آنان را بکشند، ولی اگر ما برای عصبانیت آنان دست به عمل بیشتری بزنیم، قادرند که این کار را به انجام برسانند. باید گفت که در جهان در میان ملت‌هایی که از تبعات سیاست خارجی ما رنج کشیده‌اند، منبع بالقوه‌ای از تروریسم وجود دارد. این مسئله برای ما از اهمیت بسیاری برخوردار است.

باید در باره سیاست‌هایمان فکر کنیم و سؤال کنیم که برای تغییر چهره ایالات متحد در خاورمیانه و بسیار مناطق دیگر جهان چه می‌باید انجام دهیم. چهره ایالات متحد تصویر یک ملت صلح‌طلب نیست. ما در تمام نقاط جهان نیرو متمرکز کرده‌ایم. ما پایگاه‌های عمده نظامی در سراسر جهان داریم. در جهان شناورهای نظامی داریم. باید دید چگونه می‌توان تصویر ایالات متحد را بازسازی کرد، نه صرفاً به خاطر ارائه تصویری متفاوت، مسئله روابط عمومی در میان

نیست - که فقط چهره را عوض کنیم و واقعیت همان باشد که بوده. نه. باید واقعیت سیاست‌مان را تغییر دهیم.

برای شروع این روند، می‌توانیم سریعاً کارهایی صورت دهیم. نیروها را از عربستان سعودی تخلیه کنیم، چرا که برای ملت‌های خاورمیانه، و نه تنها برای آسامه بن‌لادن، به صورت ویژه‌ای این امر تأثیر برانگیز شده. مردم منطقه از حضور نظامی ایالات متحد در حوالی مکه و مدینه منجرند. مجازات‌هایی که تا به این حد رنج و عذاب در عراق ایجاد کرده، متوقف کنیم.^۱ و با اسرائیل به صورتی روشن و محکم برخورد کنیم. ایالات متحد باید از قدرتی که در اختیار دارد بهره‌گیرند تا در برخورد با فلسطینی‌ها تغییراتی حاصل شود. قدرتی که تا به حال فقط در راه تسلیح اسرائیل به کار گرفته شده - و البته به همچنین برای تسلیح کشورهای عرب؛ ما همه را مسلح می‌کنیم.

باید در شیوه تفکرمان انقلابی واقعی صورت پذیرد، و دیگر ایالات متحد را محتاج آن نبینیم که ابرقدرت باشد. سوئد از تروریسم نگران نیست، دانمارک، هلند،

^۱ این کتاب زمانی به دست چاپ سپرده شد که «مجازات‌های اقتصادی» علیه رژیم صدام حسین در عراق هنوز از طرف آمریکا اعمال می‌شد. (مترجم)

زلاندنو. مناطق بسیاری در دنیا وجود دارند که از تروریست‌ها نگران نیستند. نیروهای آن‌ها در همه جا مستقر نیستند؛ همه جا شناورهای جنگی ندارند؛ ملت‌های دیگر را آزار نمی‌دهند؛ مداخله‌جویی نمی‌کنند. آن‌ها سابقه تخریب فراگیر نظامی ندارند. بیایید ملتی متواضع‌تر باشیم.

اگر تصمیم به این عمل بگیریم، باب هر گونه امکانات جدید گشوده خواهد شد. با ۳۵۰ میلیارد دلاری که در سال برای حفظ خود به عنوان ابرقدرت نظامی خرج می‌کنیم، چه کارها برای کمک به مردم، مبارزه با بیماری ایدز، تغذیه عمومی، واکسینه کردن می‌توان انجام داد. با ثروت سرشاری که ابرقدرت نبودن آزاد خواهد کرد می‌توانیم در راه خدمات رایگان بهداشتی، خانه‌های ارزان قیمت برای مردم، و کمک به ملت‌ها در مناطق دیگر هزینه کنیم.

اخیراً «سازمان بهداشت جهانی» در گزارشی محاسبه کرده که در ازای هزینه ۱۰۱ میلیارد دلار در سال در زمینه تحقیق و مداوای پایه‌ای پزشکی، در سال زندگی ۸ میلیون تن را می‌توان در کشورهای فقیرتر از مرگ

نجات داد^۱. هزینه کردن این مبلغ در زمینه خدمات بهداشتی به ما کمک خواهد کرد که ایمن تر باشیم. بمباران ما را ایمن نخواهد کرد.

در فردای ۱۱ سپتامبر، پنتاگون تقاضای افزایش عظیم بودجه نظامی را کرد که مورد قبول واقع شد، و تقاضای بوش برای تقلیل هر چه بیشتر مالیات شرکت‌ها و ثروتمندان مورد تأیید قرار گرفت. تأثیر این تصمیمات بر هزینه‌های اجتماعی چه خواهد بود؟

این قابل توجه است که در هر گونه انتقادی که حزب دمکرات از دولت بوش به عمل آورد، و هر اصلاحیه جزئی که بر قانون مالیات دولت اضافه کرد، که همیشه هم جزئی بوده، هیچ برنامه روشن و قابل توجهی برای برآوردن نیازهای مردم از سوی دمکرات‌ها در بین نبوده. و هر برنامه «کمینه‌ای^۲» که روزگاری وجود داشته، امروز ناپدید شده.

این دولتی است که ادعا می‌کند علاقه‌مند به حقوق بشر و نیازهای بشری است. ولی نه تنها در ماورای

^۱ دانیل التمان (Daneil Altman)، "دردیابی (Diagnostics) بهداشت جهانی بر منافع اقتصادی متمرکز می‌شود"، نیویورک تایمز، ۲۱ دسامبر ۲۰۰۱، W۱.

^۲ Minimum

مرزها، که در داخل کشور هم به این امور توجهی ندارد. از نظر تاریخی، این همان است که پیش می‌آید. به یاد دارم که در طول جنگ ویتنام، آرتور میلر^۱، نمایشنامه‌نویس از طرف پرزیدنت جانسون به کاخ سفید دعوت شده بود. و از رفتن سر باز زد، در عوض تلگرافی به این مضمون ارسال کرد: «زمانی که تفنگ‌ها می‌غرند، هنرها می‌میرند.»^۲ نه تنها هنرها می‌میرند، مردم هم می‌میرند. نه فقط مردم کشورهای دیگر، بلکه مردم همین مملکت. آمار مرگ و میر اطفال در ایالات متحد، در میان کشورهای پیشرفته صنعتی، یکی از بالاترین‌هاست، و در حال حاضر به نظر می‌آید که بیشتر نیز بشود.

روال همیشگی که قبل از جنگ نیز وجود داشت، یعنی تمرکز ثروت در رأس هرم، در حالیکه نیازهای ده‌ها میلیون نفر در درون کشور برآورده نمی‌شود، در نتیجه

^۱ (Arthur Miller). آرتور میلر نمایشنامه‌نویس معروف آمریکایی در سال ۱۹۴۷ با نمایشنامه "تمام پسران من" که نادرستی و نبود احساس مسئولیت اجتماعی را شدیداً به زیر سؤال می‌برد، شهرت یافت. ولی نمایشنامه معروف "مرگ یک فروشنده" در سال ۱۹۴۹ برای او جایزه پولیتزر را به ارمغان آورد. میلر در طول زندگی همیشه نقاد سیاست‌های دولت آمریکا باقی ماند. تاریخ ادبیات معاصر آمریکا از میلر به عنوان برجسته‌ترین نمایشنامه‌نویس آمریکایی یاد می‌کند. (مترجم)

^۲ رویتر، "آرتور میلر به عنوان مخالف با ویتنام، دعوت جانسون را رد می‌کند." نیویورک تایمز (نسخه بین‌المللی)، ۲۸ سپتامبر، ۱۹۶۵، ۲.

جنگ شدت خواهد گرفت. در حال حاضر به نظر اقتصاددان، ادوارد ولف^۱، یک درصد جمعیت در رأس هرم اجتماعی، ۳۸ درصد ثروت کشور را کنترل می‌کند. ولف می‌گوید، «اگر با دقت بیشتری خود را بر موجودی نقدینگی متمرکز کنیم»، فقط در سال ۱۹۹۸، آخرین سالی که این آمار در دسترس است، «یک درصد جمعیت، ۴۷ درصد از کل ثروت را در اختیار دارد.» یعنی بالاترین حد طی ۷۰ سال گذشته، تقلیل مالیات‌ها، توأم با «پس‌روی اقتصادی»^۲ و افزایش هزینه‌های نظامی، نابرابری را حتی بیش از این پیش خواهد راند.^۳

فرماندار ماساچوست، جین سویفت^۴، تقاضای کاهش ۲۰ میلیون دلار بودجه در برنامه‌های ارزان قیمت و کاهش ۳۰ میلیون دلار در بودجه خدمات پایه‌ای پزشکی را کرده که به ۵۰۰ هزار فرد بالغ و مسن پوشش می‌داده است.^۵

Edward Wolff^۱

Recession^۲

^۳ ادوارد آر. ولف، "مسئله‌ای سنگین: افزایش نابرابری ثروت در آمریکا و آنچه در این مورد می‌توان انجام داد"، چاپ جدید. (نیویورک: نیویورک پرس، ۲۰۰۲)، ۸.

Jane Swift^۴

^۵ دریک زد. جکسون (Derrick Z. Jackson)، "قطع مخارج باب‌دندان"، بوستون گلوب، ۲۳ ژانویه ۲۰۰۲، A۱۵.

اخیراً جنگ دوم جهانی، خصوصاً مقایسه با واقعهٔ پرل هاربر، بارها از نو مطرح شده است.

وقتی دست به خلق مقایسه‌ای می‌زنیم که مردم را بدون آنکه با دقت به تفکر پردازند آن‌ها در کنار شما قرار می‌دهد، از تاریخ سوءاستفاده کرده‌ایم. می‌گوئید، «۱۱ سپتامبر همچون واقعهٔ پرل هاربر است. از آنجا که با پرل هاربر وارد جنگ شدیم، حال هم می‌باید به جنگ برویم.» بسیار خوب، اما آیا این واقعاً یک پرل هاربر است؟ آیا در خارج یک ملت شناخته شده وجود دارد که به ما حمله کرده باشد، و اینکه، اگر در جواب مورد حمله قرار گیرد، نتیجتاً حمله به ما را متوقف خواهد کرد؟ آیا ملتی در خارج وجود دارد که همانند آلمان هیتلری، که قدرتش را در اروپا گسترش می‌داد، قدرت خود را گسترده کند؟ این شرایط در حال حاضر وجود ندارد. شرایط، ویژه و منحصر به فرد است، و در همان ویژگی خودش باید مورد بحث قرار گیرد.

جنگ افغانستان اولین موردی نبوده که در آن ایالات متحد به تروریسم جوابی نظامی داده. نتایج در گذشته چه بوده؟

زمانی که در سفارتخانه‌های ایالات متحد در کنیا و تانزانیا بمب منفجر شد، کلینتن، رئیس جمهور لیبرال،

هوآپیمها را برای بمباران سودان و افغانستان گسیل داشت - چرا که می‌بایست جایی را بمباران کرد! کلینتن گفت که تأسیساتی را در سودان که گاز اعصاب تولید می‌کردند، بمباران کرده است. ولی این یک دروغ شرم‌آور از آب در آمد. این محل کارخانه‌ای بود که برای نیمی از جمعیت کشور سودان دارو تولید می‌کرد^۱. نمی‌دانم چند نفر در نتیجه بمباران این کارخانه به قتل رسیدند.

هنگام بمباران سودان، سندی برگر، یکی از مشاوران کلینتن، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و اظهار داشت که این کارخانه سلاح‌های شیمیایی تولید می‌کرده. اخیراً در ایستگاه تلویزیونی پی.بی.اس، در برنامه «فرانت لاین»، یکی از معدود برنامه‌هایی که برخی اوقات زوایای متفاوتی از مسائل را به نمایش می‌گذارد، با سندی برگر مصاحبه‌ای صورت گرفت. «فرانت لاین» مطرح کرد که در آن ایام دولت گفته بود که یک کارخانه سلاح‌های شیمیایی را بمباران کرده، در صورتی که عملاً یک کارخانه داروسازی بوده. برگر اظهار داشت، «فکر می‌کنم افرادی بودند که اظهار می‌کردند، این اردوگاه سلاح [شیمیایی] تولید می‌کرده

^۱ نوآم چومسکی (Noam Chomsky)، "۱۱ سپتامبر"، انتشارات گرگ روجیرو (نیویورک: سون ستوریز پرس) \ اوپن میدیا بوک، (۲۰۰۱)، ۴۸-۴۹.

است^۱. سپس «فرانت لاین» یک فیلم کوتاه از سخنگوی رسمی در کنفرانس مطبوعاتی به نمایش گذاشت که دقیقاً همین حرف را تکرار می‌کرد. این سخنگو شخص ساندی برگر بود.

این بمباران در افغانستان و سودان مسلماً هیچ تأثیری بر اعمال تروریستی که ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد نگذاشت، به جز اینکه شاید محرک آن شد.

در مقاله‌ای به نام «جنگ عادلانه و ناعادلانه»^۲ نوشته‌اید «چیزی به نام جنگ عادلانه وجود ندارد». چگونه به این نتیجه‌گیری رسیده‌اید؟ از راه تفکر به آن دست پیدا نکرده‌اید؟

نه، از طریق تجربه شخصی خود در جنگ دوم جهانی به این نتیجه رسیدم. نه در حین تجربه، بلکه پس از آن، با مشاهده آنچه در چارچوبه نظریه جنگ عادلانه می‌توانست تا حداکثر ممکن به یک جنگ عادلانه نزدیک باشد. به صورتی مطلق، دورنمای حاکمیت فاشیسم بر جهان وحشت‌آور بود. این جنگ تمام

^۱ ساموئل آر. برگر (Samuel R. Berger)، مصاحبه، "شکار بن‌لادن"، فرانت‌لاین پی.بی.اس. ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱.

^۲ هاوارد زین، "جنگ عادلانه و جنگ ناعادلانه"، در "هاوارد زین در باب جنگ"، (نیویورک، سون ستوریز پرس، ۲۰۰۱)، ۱۷۸.

عناصر یک جنگ عادلانه و حمایت خود جوش توده‌ها، از جناح راست تا چپ، را به همراه داشت. نه همه جناح چپ، نه حزب کارگران سوسیالیست^۱، که برخی از اعضایش به خاطر مخالفت با جنگ زندانی شده بودند - ولی مسلماً اکثریت چپ، جناح چپ حزب کمونیست و چپ لیبرال از جنگ حمایت می‌کرد.

اگر احساس می‌کردم که این جنگ نمی‌تواند یک جنگ عادلانه به شمار آید، مسئله ضدیت با جنگ خیلی جدی می‌شد. من به این نتیجه رسیدم که در تاریخ بشر به نقطه‌ای رسیده‌ایم که دیگر شاید امکان هورا کشیدن برای یک جنگ عادلانه وجود نداشته باشد، چرا که فناوری خردکننده جنگ‌افزار مدرن به صورتی غیرقابل احتراز قتل‌عام تعداد کثیری از مردم را به دنبال خواهد آورد. ابزار جنگ تمامی نتایجی را که می‌توانید به دست آورید، هر چند که در آن لحظه مهم جلوه کند، نابود خواهد کرد. ساقط کردن یک دیکتاتور، جلوگیری از یک تهاجم، هر نتیجه‌ای که می‌توانید تصور کنید با هولناکی ابزارها از مسیر منحرف شده.

پس باید اینرا در نظر بگیریم: در جنگ، شیطانی بودن ابزار مسلم است، ولی نیل به هدف هر قدر که مهم،

^۱ Socialist Workers Party

همیشه نامشخص می‌ماند. این بدان معناست که جنگ همیشه زنجیره‌ای از حوادث غیرقابل پیش‌بینی به دنبال دارد. به طور مثال، در جنگ دوم جهانی نمی‌توانستید مطمئن باشید که فاشیسم را شکست می‌دهید. احتمالاً ممکن بود اطمینان داشته باشید که هیتلر و موسولینی را شکست می‌دهید؛ ولی نمی‌توانستید مطمئن باشید که کار همه عناصر فاشیسم، نظامیگری، نژادپرستی، امپریالیسم و خشونت را یکسره می‌کنید. در عمل پس از تحمل ۵۰ میلیون تلفات، چنین نتایجی به دست نیامد. این مطالب، و تفکر در باره دورنمای انسان مسلح به چنین فناوری دهشتناک جنگی مرا متقاعد کرد که دیگر جنگی که بتوان آن را عادلانه نام نهاد، نمی‌تواند وجود داشته باشد. به این نتیجه رسیدم که مشکلات پیش‌روی هر چه باشد، هر گونه استبدادی که در برابر ما قرار داشته باشد، هر شرایط جهانی که با آن روبرو شویم، هر گونه تهاجمی که صورت پذیرد، در مقابله با آن باید به راه حلی غیر از کشتار جمعی انسان‌ها متوسل شد.

مسلماً اینجا ما در برابر مشکلی قرار می‌گیریم. مسئله همیشه در رابطه با جنگ دوم مطرح می‌شود، «شما چه می‌کردید؟» جواب ساده نیست، ولی باید با به زبان آوردن اینکه، «من راه حلی را که به کشتار جمعی منتهی شود قبول نخواهم کرد. سعی در یافتن راه حل دیگری خواهم داشت»، شروع شود. راه دیگر وانهادگی نیست؛ راه دیگر قبول زور نیست. راه دیگر مقاومت

بدون جنگ است. راه دیگر حرکتهای زیرزمینی است، اعتصابها، اعتصابات عمومی، زیربار زور نرفتن. در دوران جنگ دوم، حتی در مقابل هیتلر در دانمارک، نروژ، در خود آلمان، به صورتی موفق از طرف زنانی که همسران یهودیشان را به تبعید فرستاده بودند، مخالفت‌هایی صورت گرفت. این شیوه‌های مقاومت تضمینی برای موفقیت ندارند، چرا که نیروهای سرکوب همیشه قدرتمندند. ولی این‌ها، ابزاری هستند متناسب با هدف، خصوصاً اینکه از طرف مردم به کار گرفته می‌شوند، نه از طرف دولت، و این اهمیت بسیاری دارد. با مقاومت مردمی، بیشتر از زمانی که دولت مسئول آن باشد، ضمانت رسیدن به اهداف را دارید.

جنگی را که فرضاً برای نجات مردم کوسوو از دست «سلوبدان میلوسویچ» صورت گرفت، در نظر بگیرید. اینبار نیز، می‌توان عنصر اخلاقی را در آن بازشناخت، ولی در طول جنگ، ایالات متحد و ناتو چه کردند؟ خرابی بیشتر، پناهندگان بیشتر، کشته‌های بیشتر از سابق حاصل آن بود. در واقع سیاستمداران قبول دارند. می‌گویند، «بسیار خوب، بلی، مردم بیگناه کشته خواهند شد، ولی چه باک.» این همان چیزی است که

تروریست‌ها می‌گویند. چیزی است که «تیموتی مک وی» می‌گوید.^۱

^۱ Timothy McVeigh). تیموتی مک‌وی کهنه‌سرباز جنگ اول خلیج فارس است که برای رشادت‌هایش در ارتش آمریکا مدال شجاعت دریافت کرد. ولی در سال ۱۹۹۸ در مخالفت با اظهارات دولت مبنی بر اینکه صدام حسین سلاح‌های شیمیایی را نباید انبار کند به دلیل آنکه قبلاً از آن‌ها استفاده کرده، در مقاله‌ای به نام "دورویی" به مجله «مدیابای پرس» (Media By Press) می‌نویسد: "از چهل سال پیش آمریکا، به بهانه پیش‌گیری از جنگ، سلاح‌های شیمیایی را انبار می‌کند و قبلاً نیز به کرات از آن‌ها استفاده کرده." وی در مکاتبات گسترده‌ای که از زندان با گور ویدال (Gore Vidal) نویسنده صاحب نام آمریکایی داشت و در کتاب "مرگ آزادی" به قلم ویدال منتشر شد، بمب‌گذاری در ساختمان دولت مرکز در اوکلاهما را با بمباران‌های مراکز اجتماعی در یوگسلاوی، صربستان و عراق، به دست آمریکا، یکسان می‌داند. وی می‌گوید، "دولت آمریکا همچون دولت چین با زره‌پوش به مقابله با شهروندان می‌رود". اقرارهای پی‌درپی مک‌وی مبنی بر اینکه نه تنها این عمل را انجام داده بلکه به تنهایی آنرا سازماندهی نیز کرده، از نظر بسیاری کارشناسان و خصوصاً گور ویدال به این معنا است که وی آلت دست محافظی بزرگ و خصوصاً دولتی قرار گرفته. در حقیقت بمبی که مک‌وی اعتراف می‌کند که در خارج از ساختمان کار گذاشته یکی از چندین بمبی است که در آن روز در این ساختمان منفجر شده‌اند. نام بمب‌گذاران دیگر هیچگاه علنی نشد. بعد از این حادثه دولت کلینتن به خود اجازه داد که با استفاده از بحران اجتماعی ایجاد شده، قوانینی طراحی کند که به پلیس، تحت عنوان جلوگیری از اقدامات تروریستی، امکان هرگونه عملی خارج از چارچوب قوانین را بدهد. خواننده علاقه‌مند می‌تواند در این مورد به کتاب ویدال مراجعه کند. (مترجم)

از تیموتی مکوی در مورد بچه‌هائی که در بمب‌گذاری اکلاهما کشته شدند، سؤال شد. پاسخ داد «خسارات جنبی» بودند^۱. او از همان عباراتی استفاده می‌کند که ایالات متحد در جنگ خلیج فارس، که مکوی خود نیز در آن حضور داشت، به کار برده بود. ولی «خسارات جنبی» مردمی هستند که می‌میرند. از نظر تروریست‌ها مردمی که در نیویورک کشته شدند «خسارات جنبی» بودند، و کسانی که در بمباران افغانستان می‌میرند، از نظر دولت ما «خسارات جنبی» هستند!

در عبارت جنگ عادلانه یک تناقض وجود دارد. جنگ در ذات خود غیرعادلانه است، چالش بزرگ دوران ما یافتن راهی برای پیکار با پلییدی، دیکتاتوری و سرکوب است، بدون آنکه تعداد بی‌شماری از مردم را به کشتن دهیم.

آیا خود را جنگ‌ستیز^۲ می‌دانید؟

^۱ جو تامس (Joe Thomas)، "مکوی می‌گوید، هیچ همدردی برای اطفالی که کشته شدند ندارد"، نیویورک تایمز، ۲۹ مارس ۲۰۰۱، A۲۱.

^۲ (Pacifiste)

من هیچگاه از عبارت «جنگ‌ستیزی» برای تشریح عقاید استفاده نکرده‌ام، چرا که بیانگر امری مطلق است، و من به «مطلق» با سوءظن می‌نگرم. من فکر می‌کنم در شرایطی ممکن است عمل خشونت‌بار متمرکز و محدود بر علیه یک پلییدی دهشتناک توجیه‌پذیر باشد. حتی صلح‌طلبان متعهدی چون گاندی و مارتین لوتر کینگ نیز به آن معتقد بودند.

مسئله «صلح‌گرایی» جالب توجه است. در ۱۱ اکتبر، اسکات سیمون^۱ مخبر «رایوی ملی عمومی»^۲ در روزنامه‌وال استریت تفسیری تحت عنوان «حتی صلح‌جویان نیز باید از این جنگ حمایت کنند»، به رشته‌ تحریر در آورد. سیمون که یک کواکر است چنین می‌نویسد، «اینک صلح‌گرایان آمریکا هیچ گزینه معقولی به غیر از حمایت از جنگ ندارند.» ولی عبارت «دفاع از خود» زمانی که مناطق مسکونی پرتراکم بمباران می‌شوند و در کنار مهاجمین، مردم را نیز به کشتن می‌دهد، کاربردی نمی‌تواند داشته باشد. و زمانی که هیچ احتمالی نمی‌توان داد که این عمل خشونت را در جهان کاهش دهد، این عبارت دیگر هر گونه کاربردی را از دست می‌دهد.^۳

Scott Simon^۱

National Public Radio^۲

^۳ اسکات سیمون، "حتی جنگ‌ستیزان نیز باید از این جنگ حمایت کنند"، روزنامه‌وال استریت، ۱۱ اکتبر ۲۰۰۱، ۲۲.

زمانی که یک ملت برای مقاومت در برابر سرکوب مستقیم، همچون اشغال نظامی و یا سلب مالکیت بر اراضی به تروریسم متوسل می‌شود، تروریسم را چگونه تفسیر کنیم؟

من فکر نمی‌کنم که تروریسم، حتی در راه هدفی حق جویانه توجیه پذیر باشد. تقاضاهای فلسطینی‌ها بر حق است، ولی فکر نمی‌کنم حرکت تروریستی توجیه پذیر باشد، چه در زمینه اخلاقی و چه بر اساس واقع‌گرائی. در درجه نخست، من فکر نمی‌کنم که قرار دادن بمب در بازارچه و یا کافه و به کشتن دادن مردم توجیهی داشته باشد، حتی وقتی هدف عادلانه است. در درجه دوم، از نقطه نظر عملی، تروریسم به صورتی غیرقابل اجتناب پاسخ خود را، یعنی بسیج کسانی که داعیه مبارزه با تروریسم را خواهند داشت، در درون خود می‌پروراند. اینرا در اسرائیل و در فلسطین دیده‌ایم. خودروهای انفجاری در برابر نیروهای کثیر نظامی، سال‌ها و سال‌ها این در بر همین پاشنه چرخیده. گفتگوئی که با اقبال احمد^۱، داشتم به خاطر

^۱ اقبال احمد (Eqbal Ahmad) کودک یتیمی که در هندوستان به سال (۱۹۳۳) چشم به جهان گشود و به دلیل مسلمان بودن مجبور به ترک هند و اقامت در پاکستان گشت. او تحصیلات خود را در پاکستان، انگلستان و آمریکا کامل کرد و سال‌ها استاد علوم سیاسی در دانشگاه‌های مختلف آمریکا بود. احمد یکی از سرشناس‌ترین همراهان فرانکس فانون، فیلسوف قاره سیاه، به شمار می‌رفت. وی عضوی فعال در "جبهه ملی

می‌آورم، او در دوران زندگی خود یکی از ناظران موشکاف حرکت‌های چریکی در مبارزات جهان سوم بود، و یکی از روشن‌بین‌ترین انسان‌ها. او به صراحت بر علیه تروریسم اظهار نظر می‌کرد. در کتاب مصاحبه‌های او با داوید بارسامیان در بحثی اعجاب آور می‌گوید، «با عمل خشونت‌آمیز فردی مشکلات اجتماعی را حل نمی‌کنیم. مشکلات اجتماعی بسیج و تحرک اجتماعی و سیاسی می‌طلبد.»^۱

آزادی" الجزایر بود و در مذاکرات شهر اویان (Evian) در فرانسه برای کسب استقلال الجزایر شخصاً شرکت کرد. احمد یکی از اولین شخصیت‌های مستقل فرهنگی بود که بر علیه جنگ ویتنام موضع گرفتند. سالها بعد به دلیل کهولت به پاکستان بازگشت و از بی‌نظیر بوتو نخست وزیر وقت برای ساختمان یک مدرسه عالی تدریس علوم سیاسی یاری خواست، ولی زمین اهدائی را همسر بی‌نظیر بوتو با اعمال نفوذ تصاحب و به یک باشگاه خصوصی گلف تبدیل کرد! اقبال احمد در سال ۱۹۹۹، از بیماری سرطان در اسلام‌آباد دارفانی را وداع گفت. در قرن معاصر وی بی‌شک یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های آزادیخواه جهان سوم است. (مترجم)

^۱ اقبال احمد، "امپراتوری جنگ‌طلب"، ویراستار، داوید بارسامیان (کمبریج: ساوت اند پرس، ۲۰۰۰)، ۸؛ اقبال احمد، "تروریسم آنان و تروریسم ما" (نیویورک: سون ستوریز پرس) \ Open media Pamphlet series, ۲۰۰۰.

فصل دوّم

در جستجوی تفاهم

هوادارنِ جنگ در افغانستان ادعا دارند که این عمل جهان را امن تر کرده. به نظر می‌آید که جنگ جهان را خطرناک تر کرده باشد.

بوش باید تأیید کند که جنگ جهان را ایمن تر کرده. در غیر این صورت هیچ منطقی برای قتل و غارتی که در افغانستان به راه انداختیم وجود نخواهد داشت. روزنامه‌ها و دولت قتل‌عام را جزئی جلوه دادند و پنهان

نگاه داشتند، ولی هیچ شکی ندارم که دنیا را ایمن تر نکرده‌ایم.

در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱، نیویورک‌تایمز این امر را به رسمیت می‌شناسد که بعد از این همه ویرانی، عملاً تمامی سران عمده طالبان از بمباران آمریکا جان به سلامت برده‌اند و از تله نیروهای آمریکائی که از جانب افغان‌ها نیز حمایت می‌شدند هم، گریخته‌اند.^۱

می‌گویند، "بر تروریسم نقطه پایان می‌گذاریم"، ولی هیچ نشانه‌ای از آن وجود ندارد. دولت بوش خود ادعا می‌کند که القاعده مراکز متعددی در کشورهای مختلف دارد. بعد می‌گویند که به دنبال بن‌لادن هستند؛ و بر روی او متمرکز شده‌اند؛ ولی بن‌لادن را نمی‌توانند بیابند. سپس می‌گویند رهبران طالبان را می‌جویند؛ ولی تاکنون آنها را نتوانسته‌اند بیابند. پس، حتی بر اساس اهداف تعیین شده از جانب خودشان هم - یافتن رهبران القاعده و طالبان و بن‌لادن - اینان شکست خورده‌اند.

فکر می‌کنم باید اذعان کرد که این اهداف مبهم هستند، چرا که در صورت حصول آنها نیز، نتیجه احتمالی پایان گرفتن تروریسم نخواهد بود. از این رو با در نظر گرفتن نقطه‌نظرها و اهدافشان، در مبارزه با تروریسم شکست خواهند خورد. ولی از نظر کسی که

^۱ جیمز ریزن (James Risen)، "آمریکائیان می‌گویند رهبران طالبان گریزپای‌اند"، نیویورک‌تایمز، ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱، B۱.

بیشتر به نیازهای انسانی توجه دارد تا سیاست قدرت‌نمائی، آنچه در افغانستان پیش آمده، هولناک است.

و در اینجا باید این خطر آنی را نیز گوشزد کنیم که ایالات متحد به دلیل از دست دادن اهداف خود در افغانستان، در حال بررسی عملیات نظامی در عراق است. جماعتی که عضو دولت بوش هستند حتی سخن از به راه انداختن جنگ در دیگر کشورها چون سومالی و سوریه به زبان می‌آورند. تأکید می‌کنم که اینان صحبتی از ترکیه یا عربستان سعودی نمی‌کنند. یک تمایز مشخص بین آنهایی که بمباران می‌کنیم و آنهایی که بمباران نمی‌کنیم وجود دارد. این تمایز ارتباطی با این مسئله که کدام کشور میزبان تروریست‌ها است، ندارد. تمایز فقط بر این اساس است که کدام کشور را هنوز تحت انقیاد خود در نیاورده‌ایم. کشورهایی که در انقیاد ما هستند، چون ترکیه و عربستان سعودی، می‌توانند به هر تعداد تروریست که می‌خواهند پناه بدهند. ما نگاهمان به جای دیگری خواهد بود.

امتیاز راهبرد^۱ گسترش جنگ و پیروزی در "جنگ با تروریسم" این است که به دولت نعمت جنگی مداوم و بهره‌برداری از سرکوب را عطا می‌کند. و این مسئله

منافعی پی‌گیرانه برای شرکت‌ها دارد. ولی دنیا را به مراتب متزلزل‌تر و خطرناک‌تر خواهد کرد. اگر ایالات متحد جنگ در افغانستان را به عراق گسترش دهد تأثیر فاجعه‌آمیزی بر روابط آمریکا با جهان عرب و مسلمانان خواهد داشت. چرا که این چنین برداشت پیش می‌آید که ایالات متحد خشونت‌هایش را به افغانستان محدود نمی‌کند. اگر به کشورهای دیگر حمله کنیم، تمام ادعاهای بوش مبنی بر اینکه ما مخالفتی با اسلام نداریم از پایه و بن فرو خواهد ریخت. حمله به کشورهای دیگر نیز، همانند حمله به افغانستان، فجایع وحشتناک انسانی به دنبال خواهد آورد، یعنی بی‌هیچ تمایزی به تمامی مردم آن کشورها حمله خواهیم کرد.

فکر می‌کنم توده‌های آمریکا اظهاراتی که دولت بوش ارائه می‌دهد و این را جنگی دائمی معرفی می‌کند، هنوز درست درک نکرده‌اند. مردم باید پرسند، "آیا می‌خواهیم فرزندان و نوادگانمان در شرایط جنگ دائم زندگی کنند، در شرایطی که جهان هر چه بیشتر با ما به ستیز برخیزد، و اینکه ایالات متحد هر چه بیشتر مسئول کشتار در جهان معرفی شود؟"

حرکت ضد جنگ در طول جنگ اخیر ضعیف بوده است. شمار اعتراضات علنی بر علیه این جنگ بسیار قلیل بوده.

یک مسئله این است که ما فاقد یک حرکت ضدجنگ در سطح ملی هستیم، به صورتی که در طول جنگ ویتنام و یا تا حدودی در طول جنگ خلیج [فارس] داشتیم. در حال حاضر ما فقط از نوعی حرکت ضدجنگ غیرمتمرکز برخورداریم. این واقعیت که این حرکت غیر متمرکز است، و هیچ تمرکزی در سطح ملی ندارد، به این معنا است که صدها و صدها حرکت ضد جنگ در سراسر کشور شکل گرفتند ولی توجه عمومی ناچیزی را برانگیختند.

شمار دقیقی از تمامی حرکت‌هایی که سازمان یافته در دست ندارم. فقط می‌توانم قضاوت‌م را بر این واقعیت متکی کنم که به هر نقطه‌ای از کشور که سفر می‌کنم، و از تاریخ ۱۱ سپتامبر و از آغاز بمباران افغانستان بسیار سفر کرده‌ام، گروه‌های قابل توجهی از مردم با این جنگ مخالفند.

در همین لحظات یک پیام الکترونیکی از میسولا^۱ در ایالت مونتانا در باره تظاهرات ضدجنگ در این شهر

Missoula^۱

دریافت کردم. آسوشیتدپرس گزارش داده است که " حدود یکصدتن از مردم شهر میسولا ... خواستار سیاستی جایگزین برای حملات نظامی هستند.^۱ " من به این نتیجه می‌رسم که اگر در میسولا تظاهرات ضدجنگ وجود دارد، نتیجتاً باید حتماً احساسات ضدجنگ در هر ایالت در این کشور، در هر شهر و هر شهرک وجود داشته باشد.^۲

روزنامه‌ها در گزارش احساسات ضدجنگ عملکرد وحشتناکی داشته‌اند. این امر مسئولیت بیشتری برای افراد متمایل به جناح چپ ایجاد می‌کند که باید اطلاعاتی را که نمایانگر گفته‌ها و اعمال مردم در سراسر کشور است، استخراج و آرایه کنند. هم اینک یک پیام الکترونیکی دیگر هم در باره تظاهرات ضدجنگ در مرکز راکفلر به دست من رسید.^۳

^۱ آسوشیتدپرس، " تظاهر کنندگان اعلام می‌کنند، عکس‌العمل نظامی پاسخ مناسب نیست"، ۲۸ اکتبر ۲۰۰۱.

^۲ کنایه هاوارد زین مربوط به شهر میسولا و خصوصاً ایالت مونتانا می‌شود. این ایالت یکی از عقب‌افتاده‌ترین مناطق کشور آمریکا است که عملاً از مسیر تحولات سیاسی کشور کاملاً به دور افتاده. به دلیل عقب‌افتادگی بیش از حد و انزوای جغرافیائی، شهرهای کوچک این ایالت مأمّن گروه‌های راست‌افراطی و خصوصاً طرفداران تندروهای جنگ طلب است. (مترجم)

^۳ دوی آتیپان (Devi Athiappan)، " گروه صلح‌طلب به خریداران شب عید متوسل می‌شود"، نیوزدی (نیویورک)، ۱۷ دسامبر ۲۰۰۱،

می‌دانید که مرکز راکفلر، در ایام جشن کریسمس چه حال و هوایی دارد، روحیه جشن، شادی و چراغانی چه غوغا می‌کند، و در شرایط فعلی، پرچم‌ها و دیگر سمبل‌های ملی. ولی مردم در حال پخش اعلامیه بودند و بر علیه جنگ سخنرانی می‌کردند. ظاهراً شاهدان این مراسم نیز همدردی می‌کرده‌اند و عابراً مخالف جنگ نیز سخنانی در تأیید و حمایت گفته‌اند.

تأثیر افرادی چون ریچارد فالک^۱، که با بسیاری از دخالت‌های نظامی آمریکا مخالفت کرده، و اینک

^۱ (Richard Falk)؛ پروفیسور صاحب‌نامی در زمینه حقوق بین‌الملل در دانشگاه‌های آمریکا است. او حتی نظریه محاکمه بن‌لادن را مطرود می‌داند و در همین مقاله می‌گوید که این نوع برخورد از وی یک "شهید" خواهد ساخت. به عقیده این "حقوق‌دان!" دلایل کافی برای محکومیت بن‌لادن نمی‌توان به دادگاه ارائه داد از اینرو بهتر است که او به دست ارتش به "قتل" برسد! در مورد تغییر موضع این فرد در باره جنگ حق کاملاً به جانب هاوارد زین است. او در مورد ویتنام سالها پیش گفته بود: "از دوران طفولیت از هیچ جنگی حمایت نکرده‌ام." سخنان "دمکراتیک" امروز جورج بوش در باره منطقه و تمایل به شکل‌گیری دولت‌های "دمکراتیک" در منطقه تا حدی بازگوئی نظریات محافظی است که فالک در واقع سخن‌گوی آنان به شمار می‌رود. در مورد جنگ اخیر در عراق نیز او باز تغییر موضع داده و در مقاله‌ای بلند در نشریه "دینیشن" از اینکه آمریکا به جای تقویت سازمان ملل خود مستقیماً اقدام به جنگ کرده، شدیداً انتقاد می‌کند. (مترجم)

جنگ در افغانستان را "جنگی عادلانه" توصیف می‌کند، چه بوده است؟

مطمئن هستم که شک و تردید ریچارد فالک در مورد جنگ - می‌گویم شک و تردید چرا که در مورد جنگ بارها تغییر موضع داده است - شامل حال تعداد کثیری از افراد در جناح چپ می‌شود. مسلماً شامل حال مقاله‌نویسان مجلهٔ دنیشن^۱ - که مقالات او را در مورد جنگ به چاپ رسانید - نیز می‌شود.

فکر می‌کنم کسانی که در مورد پاتک محدود نظامی سخن می‌گویند یا نمی‌دانند و یا فراموش کرده‌اند که حرکت نظامی فاقد مرزهای درونی است. تمایل طبیعی یک حرکت نظامی پیشرفت تا حد امکان، با استفاده از هر ابزاری است که در زرادخانهٔ مخرب او وجود داشته باشد. همان طور که پس از پایان جنگ دوم جهانی دیدیم، عملیات نظامی، به استثناء جنگ هسته‌ای - مسئله‌ای که برخی اوقات دولت حتی آنرا مورد بررسی نیز قرار می‌داد - گسترش یافته است. در جنگ جهانی دوم ما از سلاح هسته‌ای استفاده کردیم.

فکر می‌کنم که عامل ارباب نیز وجود داشته باشد. دوست نداریم فکر کنیم که چپ تهدیدپذیر است، ولی این مسئله شامل حال همهٔ ما می‌شود. وقتی با

^۱ (The Nation)

گزارشاتی تلویزیونی جنگ را مورد حمایت قرار می‌دهند و با پرچم‌هایی که به اهتزاز در می‌آیند، محاصره می‌شوید، تأثیر خواهید گرفت. فکر می‌کنم آماری که ۹۰ درصد مردم را طرفدار جنگ معرفی می‌کند نیز برخی افراد را در جناح چپ به وحشت انداخته. کاری که به عقیده من چپ در ضعیف‌ترین لحظات موجودیت خود انجام می‌دهد این است که وجیه‌الملئۀ توده‌ها شود. زمینه‌های قابل توجهی برای این امر وجود دارد: نمی‌باید فرقه‌گرایی کرد و خود را به انزوا کشاند. اصل مطلب در این مرحله مشروع است. فکر می‌کنم درست باشد اگر بگوئیم، "بگذار ببینیم اکثریت توده‌ها چه فکر می‌کنند، حتی اگر معتقد باشیم که این اکثریت در مسیر اشتباه قرار دارند. بگذار ببینیم اکثریت مردم چه فکر می‌کنند تا ببینیم چگونه می‌توان با مردم به زمینه تفاهم رسید." ولی فکر می‌کنم که زمینه تفاهم نباید بر مبنای قبول امری قرار گیرد که معتقدیم اشتباه است. بدون حمایت کردن از بمباران افغانستان راه‌هایی برای رسیدن به تفاهم وجود دارد.

می‌توان زمینه تفاهم را در آنچه من "غریزه همگانی برای همدردی" می‌نامم و به آن معتقد هستم، یافت. ما می‌توانیم به توده‌های آمریکای اطلاعاتی در باره تأثیرات انسانی بمباران‌هایمان ارائه دهیم، که دریافت نمی‌کنند. آنچه در صفحات آخر روزنامه نیویورک تایمز

نوشته می‌شود، خصوصاً اطلاعات مشمئزکننده خبرسازانی که از دهات، از بیمارستان‌هایی که اطفال دست و پای و چشمانشان را از دست داده‌اند، از افرادی که واقعاً به شدت مصدوم شده‌اند، از دهقانانی که در حال به خاک سپردن ۳۰ یا ۴۰ جسد هستند، تهیه می‌کنند، می‌تواند به صفحهٔ اول آورده شود. اگر چنین گزارشات تصویری را از مردم افغانستان و آلام آن‌ها با مردم آمریکا در میان بگذاریم، تردیدی ندارم که تکان خواهند خورد. مگر نه اینکه با آنچه بر سر مردم نیویورک آمد، چون در صفحهٔ اول می‌دیدند، تکان خوردند^۱؟

مسئلهٔ تلفات در افغانستان به صورت آلام انسانی، آنطور که در مورد حمله به برجهای دوقلو ارائه شده است، مطرح نشد. مردمانی می‌میرند چرا که در دهاتی که اتفاقاً در اطراف آنچه ما به صورت مبهم "اهداف نظامی" معرفی می‌کنیم، زندگی می‌کنند. این در حد خود نوعی تروریسم است، ولی به صورت تصویری به ما عرضه نمی‌شود.

^۱ از طرف افرادی که با هاوارد زین و نظریه‌های سیاسی وی آشنا نیستند، شاید این برخورد کمی «افلاطونی» به نظر آید. چرا که در مقام یک آمریکائی برای درد و آلام مردم دیگر کشورهای جهان همانقدر ارزش قایل می‌شود که برای دردهای مردم آمریکا! ولی باید اظهار داشت که وی در واقع و از نظر فلسفی معتقد به وجود طبیعی یک «جامعهٔ واحد» بشری است که در آن همهٔ آلام «ارزشی» یکسان خواهند داشت. (مترجم)

قربانیان بمباران افغانستان به صورتی که نیویورک تایمز، روزانه در بخش "تصاویر غم‌بار"، قربانیان ۱۱ سپتامبر را انسانی کرده، انسانی نشده‌اند. در طول ماه‌ها، همه روزه، روزنامه تایمز به عملی مشغول بود که هر آنگاه که تراژدی با استفاده از یک آمار خود را کامل می‌کند، می‌باید به آن اقدام کرد: این روزنامه عکس‌های کوچک افرادی که در حملات ۱۱ سپتامبر کشته شده‌اند، نام‌هایشان، عکس‌هایشان، علایقشان، خصوصیات طبیعی و اخلاقیاتشان، آنچه دوستانشان از آنها به یاد دارند را به چاپ می‌رساند. مدیر "انجمن تاریخی نیویورک"^۱، "کینت جکسون"^۲ در باره این صفحه که به صورت مسلسل در تایمز به چاپ می‌رسد می‌گوید،

ویژگی اصیل این بود که بر ارقام و اعداد صورتی انسانی که برای اکثریت ما غیرقابل تصور بود بخشید ... زمانی که شما این شرح حال‌های فردی را می‌خوانید از علایقشان یا بوسه‌های بدرود بر گونه فرزندان‌شان یا ایفای نقش یک مربی برای یک تیم فوتبال و یا خرید یک خانه رویائی ... کاملاً مشخص

^۱ New York Historical Society

^۲ (Kenneth Jackson)

می‌شود که هر کدام از اینان انسانی بوده که شایستگی برخورداری از عمری طولانی و یک زندگی شاد و موفق را می‌داشته. آن هنگام قادرید آنچه را از دست رفته ببینید.

من خود در هنگام خواندن این شرح‌حال‌ها عمیقاً متأثر می‌شدم "شاعری از بنسون هرست"^۱، "فردی قابل اطمینان"، "یک دوست، یک خواهر"، "فردی خوشرو، چه بازنده و چه برنده"^۲ اگر آنهایی که مرگ غم‌انگیز این افراد را در برجهای دوقلو و ساختمان پنتاگون به عنوان فروپاشی سمبل‌های استیلای آمریکا جشن گرفتند، می‌توانستند از نزدیک کسانی را که زندگیشان را از دست داده‌اند ببینند، چه پیش می‌آمد؟ من متعجب می‌شدم اگر دچار تردید نمی‌شدند.

و چه پیش می‌آمد اگر آنها که حمایت خود را از بوش در "جنگ بر علیه تروریسم" اعلام می‌کنند، می‌توانستند انسان‌های واقعی، نه فقط تصاویری که رسانه‌ها از القاعده و اسامه بن‌لادن پخش می‌کنند، بلکه انسان‌های واقعی که در زیر بمب‌های ما جان می‌دهند، ببینند؟ چه می‌شد اگر از تراژدی انسان‌هایی بی‌شمار در افغانستان - نام کشته شدگان، تصاویر قصباتی که بمباران شده‌اند، کلام پدری که فرزندانش را از دست

^۱ (Bensonhurst)

^۲ کارلا بارانوکاس (Carla Baranauckas) و دیگران، "قربانیان"،

نیویورک تایمز، ۳۱ دسامبر ۲۰۰۱، B۶

داده، سن این اطفال، بیشتر می‌دانستند؟ فکر می‌کنم که تردید در جانشان پای می‌گرفت، برخلاف فناتیک‌های واشنگتن و دیگر مناطق کشور که می‌خواهند چون هم‌پالکی‌هایشان در دیگر نقاط جهان به دلایلی گنگ دست به کشتار بزنند، اکثر آمریکائی‌ها درک می‌کردند که جنگی که به راه می‌اندازیم جنگی است در واقع بر علیه مردان، زنان و کودکان، خصوصاً اگر سرگذشت مردم افغانستان برای آنان به زبان آورده می‌شد.

فکر می‌کنم اگر به صراحت بگوئیم که هدف یکی است: پایان دادن به تروریسم، زمینه تفاهم وجود دارد، احتیاج داریم که میان این هدف و شیوه عمل و ادعاهای دولت مبنی بر اینکه بمباران افغانستان به تروریسم خاتمه خواهد داد، تفاوت قائل شویم. زمانی که به مردم بگوئید، "بلی، باید به تروریسم خاتمه داد. ولی هوشمندانه در مور آنچه باید انجام پذیرد باید فکر کرد. بیاید صرفاً بر پایه خشم دست به عمل نزنیم"، فکر می‌کنم که می‌توان زمینه تفاهم را یافت.

زمینه دیگر تفاهم با تکیه بر خانواده‌های برخی نجات‌یافتگان و قربانیان تراژدی برج‌های دوقلو به دست می‌آید، خانواده‌هایی که قدم پیش نهاده‌اند و گفته‌اند: "ما انتقام‌جوئی نمی‌خواهیم". روزنامه وال استریت در ۸ اکتبر تیتراژ جالب توجهی به چاپ می‌رساند: "بسیاری از اقوام قربانیان دل‌نگرانند، ترس

از اینکه در انتقامجویی بی‌گناهی کشته شوند." مقاله از قول چارلز کریستف^۱ که همسرش در ۱۱ سپتامبر کشته شد می‌گوید، "اگر قادر باشم، ترجیح می‌دهم که از کشته شدن تعداد بیشتر از انسان‌های بیگناه جلوگیری کنم." اورلاندو^۲ و فیلیکس رودریگز^۳ پسر ۳۱ ساله خود را در ۱۱ سپتامبر از دست دادند. آنان می‌نویسند، "هیچ چیز فقدان و دردی را که ما باید با آن خو گرفته و زندگی کنیم از میان برنخواهد داشت. و ایجاد درد و محنت برای دیگران فقط بار آنرا سنگین‌تر خواهد کرد."^۴

به عقیده من اکثر افرادی که از این جنگ حمایت کرده‌اند امیدوار بودند که جنگ در پایان دادن به تروریسم مؤثر خواهد بود ولی این ایده که انتقامجویی تبدیل به نیروی محرکه سیاست ما شود، برای آنان زجرآور است.

^۱ (Charles Christophe)

^۲ Orlando

^۳ Phyllis Rodriguez

^۴ Rebecca Blumenstein ربکا بلومنشتاین "بسیاری از اقوام قربانیان دل‌نگرانند، ترس از اینکه بی‌گناهی در اقدامات تلافی‌جویانه کشته شوند"، روزنامه وال استریت، ۸ اکتبر ۲۰۰۱، A۸؛ نامه به سردبیر، "خروج از وحشت، آزمونی انسانی"، نیویورک تایمز، ۴ ژانویه ۲۰۰۲، A۲۰، جیم راتنبرگ (Jim Rutenberg)، "گروهی داغ‌دیده وکیل مدافع همه شده‌اند"، نیویورک تایمز، ۲۹ دسامبر ۲۰۰۱، B۱.

نویسنده‌ای به نام دیوید پورتورتی^۱ که برادرش در برج‌های دوقلو کشته شده بود، اخیراً در گرین‌سبورو^۲ شهری از ایالت کارولینای جنوبی با من ملاقات و گفتگو داشت. وی در راهپیمائی ماه مارس که اقوام قربانیان ۱۱ سپتامبر از شهر واشنگتن تا نیویورک برگزار کردند، شرکت کرد. راهپیمایان با این عمل قصد نشان دادن تمایل عمیق خود به رها کردن سیاست انتقامجویی و جستجوی راه حل‌هایی انسانی‌تر را در برابر مشکل تروریسم داشتند. نیویورک‌تایمز عکسی از دیوید و دیگر راهپیمایان در ۲ دسامبر ۲۰۰۱ به چاپ می‌رساند ولی مطلب توضیح نمی‌دهد که آنان بر علیه جنگ تظاهرات می‌کرده‌اند. دیوید نامه‌ای به نیویورک‌تایمز می‌نویسد، توضیح می‌دهد،

در حالی که نیویورک‌تایمز حضور ما را با دقت در یک "شب احیا" به نمایش می‌گذارد، نه پلاکاردهایی که حمل می‌کردیم نشان می‌دهد، نه متذکر می‌شد که این "شب احیا" نقطه‌ء اوج یک راهپیمائی ۸ روزه برای صلح و همدردی بوده... انگیزه ما و دیگر همراهان در راهپیمائی، جستجوی جایگزینی برای جنگ به عنوان پاسخ به تراژدی شخصی و ملی ما بود. انصافاً عکاس کارش را خوب انجام داد،

David Portorti^۱

Greensboro^۲

ولی ما برای عکس گرفتن به نیویورک نیامده بودیم. ما خواستار پایان یافتن جنگ افغانستان بودیم.

ولی تایمز این نامه را چاپ نکرد، صرفاً توضیحی نوشت مبنی بر اینکه مطلب چاپ شده "حادثه‌ی واقع [راه‌پیمائی] را به صورتی ناکامل توضیح داده است." چرا که این مطلب را که این "نقطه‌ی اوج یک راه‌پیمائی ۸ روزه برای صلح بوده"^۱ مطرح نکرده.

با همکاری گلوبال اکسچنج^۲ در شهر سانفرانسیسکو مسافرتی به افغانستان با حضور افراد خانواده‌های کسانی که در ۱۱ سپتامبر کشته شده بودند، تدارک دیده شد. این سفر کسانی را که اقوامشان در این حملات کشته شده بودند و ملتی که در افغانستان افراد خانواده‌هایشان را در بمباران آمریکائی‌ها از دست داده بودند، به دور هم جمع کرد. ریتا لازار^۳، که برادرش را در مرکز تجارت بین‌المللی از دست داده بود با مردی به نام امین سعید ملاقات کرد که دو ماه پیش به دلیل یک "بمباران اشتباهی" برادرش در کابل

^۱ "صداقت و دقت در گزارش"، «Fairness and Accuracy in Reporting»، «Incomplet Protrait»، فوق‌العاده ۱۵ شماره ۱ (ژانویه-فوریه ۲۰۰۲): ۵؛ «Corrections» تصحیحات، نیویورک تایمز، ۹ دسامبر ۲۰۰۱، A۱۶.

^۲ Global Exchange

^۳ Rita Lasar

کشته شده بود. مرد به او گفت، "او برادر تو بود و همچنین برادر من بود، ما همه برادر و خواهریم."^۱

مطلب بسیار مهم دیگر این است که جنگ واقعیتی را که بر اساس آن بسیاری از مردم این کشور [آمریکا] در فقر زندگی می‌کنند از چشم پنهان کرده است. اخیراً گزارشاتی در مورد تعداد شهروندانی که در این کشور از گرسنگی رنج می‌برند، اطفالی که دچار سوءتغذیه هستند، منتشر شده است. نیویورک تایمز گزارش می‌دهد: "با بالا رفتن شمار بیکاران و هزینه‌ی رو به رشد مسکن، شهرهای کشور موجی جدید و نابهنگام از بی‌خانمان‌ها را تجربه می‌کنند. پناهگاه‌ها بیش از حد ظرفیت پر شده، و امسال تعداد بیشتری از مردم در مراکز کم‌نور خدمات اجتماعی بر روی زمین می‌خوابند، در خودروها زندگی می‌کنند و یا شب را در خیابان می‌گذرانند."^۲ دوره ۵ ساله تعیین شده به وسیله قانونگذاران جمهوریخواه و دمکرات برای برنامه "کمک به خانواده‌هایی با فرزندان خردسال"^۳ به پایان

^۱ مارک لندر «Mark Lander»، «Sharing Grief to Find Understanding»

نیویورک تایمز، ۱۷ ژانویه ۲۰۰۲، ۱: A۲

^۲ پام بلاک «Pam Belluck»، «New Wave of the Homeless»

نیویورک تایمز، ۱۸ دسامبر ۲۰۰۱، A:۱۱

^۳ (Aide for Families With Dependent Children) این برنامه به (AFDC) معروف است و بر طبق آن دولت برای تأمین رشد فیزیکی و آموزش کودکان به خانواده‌های تهیدست کمک‌هائی ارائه می‌دهد. (مترجم)

خود نزدیک می‌شود. با استفاده از جنگ، همه این مسائل از چشم پنهان نگاه داشته شده است.

برای نشان دادن اینکه دولت بوش از جنگ به عنوان یک بهانه برای عمیق‌تر کردن شکاف طبقاتی در کشور استفاده می‌کند، در شرایطی که هیچ توجهی به مشکلات اکثر مردم آمریکا نمی‌شود، در شرایطی که شرکت‌ها پیوسته ثروتمندتر می‌شوند، نیاز داریم در زیر خرابه‌های جنگ به جستجو مشغول شویم. فکر می‌کنم این مسئله اساسی است که بر مسئله طبقات اجتماعی و منافی که به شرکت‌ها تعلق می‌گیرد خود را متمرکز کنیم. باید به این به اصطلاح "سبدمحرکه اقتصادی"^۱ نظری بیاندازیم. من همیشه در مقابل کلمه "محرک" متعجب می‌مانم. چه کسانی این "محرک" را دریافت می‌کنند؟ این محرک برای جنرال موتورز بسیار قوی است، و برای بقیه کشور مشاهده این امر که آی‌بی‌ام، جنرال موتورز و فورد ۷۰ میلیارد دلار مالیات کمتر می‌پردازند، می‌تواند مسئله بسیار افسرده کننده‌ای هم باشد.^۲

فکر می‌کنم مسئله عدالت اقتصادی پدیده‌ای است که مردم سریعاً در مقابل آن عکس‌العمل نشان می‌دهند. با سیمور مل‌مان، استاد دانشگاه کلمبیا که اخیراً کتابی خوش‌بینانه و تحسین‌برانگیز به نام «پس از

^۱ Economic Stimulus Package

^۲ جیم درینکارد (Jim Drinkard)، «House Oks ۱۰۰B for»

US Today، Economy، ۲۵ اکتبر ۲۰۰۱، ۵ A

سرمایه‌داری» به رشته تحریر درآورده، مکالمه‌ای تلفنی داشتم^۱. او مسئله مهمی را در مورد تاکتیک‌های حرکت ضدجنگ گوشزد کرد. او گفت جناح چپ در مخالفت با جنگ - هر جنگی که پیش آمده - مخالفت خود را شدیداً ابراز کرده، بدون آنکه به ریشه‌های مسئله بپردازد - یعنی همان نظام اقتصادی که تحت حاکمیت آن زندگی می‌کنیم، که احتیاج به جنگ دارد و جنگ را غیرقابل اجتناب می‌کند. نقطه نظر او این است که در شرایطی که چنین احساسات وطن پرستانه‌ای شدت می‌گیرد متمرکز شدن بر مسئله جنگ بی‌نهایت مشکل خواهد بود، در صورتی که تکیه بیشتر بر مسائل اقتصادی - مسلماً، بدون چشم‌پوشی از مسئله جنگ - و تکیه بر عدم قابلیت این نظام برای جوابگوئی به نیازهای انسانی می‌تواند برای ما رابطه قدرتمندتری با مردم آمریکا به ارمغان آورد. در حقیقت، با این عمل می‌توانیم برای آنچه در مورد جنگ می‌گوئیم بیشتر مورد توجه قرار بگیریم.

فکر می‌کنید که حمله به آزادی‌های اجتماعی که نتیجه این جنگ است می‌تواند زمینه دیگری برای رسیدن به تفاهمی شود که مطرح کردیم؟

«After Capitalism: From Seymour Melman^۱ Managerialism to Workplace Democracy» (نیویورک کناپ، ۲۰۰۱).

مسئله. این زمینه مهمی برای تفاهم است، با این وجود مردم در مورد مسئله محدودیت‌های آزادی‌های اجتماعی، به صورتی که آمار نشان می‌دهد، در صورت پیشبرد جنگ حاضر به گذشت هستند، پس این مسئله صورتی دوگانه دارد. من فکر می‌کنم که تمایل مردم برای قبول محدودیت‌ها بر پایه این ایده قرار گرفته که این عمل به نحوی در دستگیری عاملان تروریسم مفید واقع خواهد شد. در نتیجه، عمل به چالش کشاندن این ایده باید بر پایه یک استدلال دوگانه صورت گیرد، در یک استدلال باید مطرح کنیم که جنگ مشکل تروریسم را حل نخواهد کرد و در دومین استدلال نشان دهیم که این محدودیت‌های جدید آزادی همه مردم را مورد تهدید قرار خواهد داد. فقط مسلمانان [آمریکا] نیستند که از این مسئله صدمه خواهند دید. فکر می‌کنم باید در هر موقعیتی که قادر هستیم سخنان پدر مقدس نیمولر^۱ را در مورد نازی‌ها به دلیل کاربردی که در شرایط فعلی دارد، برای مردم بازگو کنیم:

در آغاز برای دستگیری کمونیست‌ها آمدند، ولی من کمونیست نبودم - در نتیجه هیچ نگفتم. سپس برای دستگیری سوسیال دمکرات‌ها آمدند، ولی من سوسیال دمکرات

^۱ Niemöller

نبودم - در نتیجه هیچ نگفتم. بعد نوبت به فعالان سندیکائی رسید، ولی من فعال سندیکائی نبودم. و بعد برای یهودیان آمدند، ولی من یهودی نبودم - عکس‌العمل کمی نشان دادم. و آن زمان که برای دستگیری شخص من آمدند، دیگر هیچکس باقی نمانده بود که بتواند از من دفاع کند.^۱

فقط مسلمانان نیستند که در خطرند، هر کسی که اعتراضی کند در خطر است. حدوداً ۲۰ میلیون مهاجر، مقیم‌هایی با اجازه اقامت موقت و اتباع غیر آمریکائی در این کشور زندگی می‌کنند. اینک به دلیل تأیید کنگره از «قانون وطن پرستانه آمریکا^۲» همه آنها بالقوه در معرض محاکمه نظامی، اخراج آنی و حبس بدون مدت قرار دارند. همانطور که دادستان آنتونی لوئیس^۳ مطرح می‌کند، میلیون‌ها انسان که برای دستیابی به شرایط بهتر زندگی به این کشور آمده‌اند حال خواهند فهمید که اگر کسی حتی فکر کند آنها

^۱ پیتر نوویک Peter Novick، «The Holocaust in American Life» (بوستون: کتاب‌های مارینرا هوگتون میفلین، ۲۰۰۰)، ۲۲۱.

^۲ The American Patriotic Act

^۳ Anthony Lewis

ارتباطی با تروریسم دارند، در معرض دستگیری و محاکمه در محاکم نظامی قرار می‌گیرند.^۱

بر اساس گفته‌های نیویورک‌تایمز، کنگره به سیاست‌های قانونی جدیدی عطا کرده تا بر اساس آن و با به زیر پا گذاردن قوانینی که در سالهای ۱۹۷۰، پس از آنکه مردم سوءاستفاده‌های این دفتر را در تحدید آزادی‌های اجتماعی به نمایش گذاشته بودند تصویب شده بود، بتواند در احوال مردم به جاسوسی مشغول شود. ساندی دی اوکانر^۲ قاضی دیوانعالی پس از دیدار از "گرانددزیرو"^۳ در نیویورک اظهار داشت، " ما به سوی تجربه کردن آنچه‌ان تحدیدهائی در آزادی‌های فردی در حرکت هستیم که در این کشور اصلاً امکان وجود نمی‌یافت". وقتی که یک قاضی دیوانعالی این را

^۱ آنتونی لوئیس، "خاک در چشمانمان" (Dust in our Eyes)، نیویورک تایمز، ۴ دسامبر ۲۰۰۱، A۲۱. قانون متحدکردن و تقویت آمریکا با ابزار لازم برای جلوگیری از اعمال تروریستی به دست جورج بوش در تاریخ ۲۶ اکتبر ۲۰۰۱ به امضاء رسید. آدام کلیمر (Adam Clymer)، «بوش به سرعت قوانینی که به تلاش‌های ضدتروریستی کمک می‌کند به امضاء رساند»، نیویورک تایمز، ۲۷ اکتبر ۲۰۰۱، B۵.

^۲ Sandy Day O'Connor

^۳ نامی است که روزنامه‌ها و نظام خبرپراکنی در آمریکا به خرابه برج‌های دوقلو داده‌اند. (مترجم)

می‌گوید، این امر باید برای همه ما مسئله مهمی تلقی گردد.^۱

به گفته نانسی چانگ و کیل دعاوی در «مرکز حقوق شناخته شده در قانون اساسی» اعمال دولت بوش پس از ۱۱ سپتامبر " نشانه‌ای از تعلیق تمامی آزادی‌های اجتماعی است و از مورد افرادی که در فعالیت‌های تروریستی نقشی دارند به مراتب فراتر می‌رود." او می‌گوید که نتیجه احتمالی «قانون وطن‌پرستی آمریکا» این است که "مخالفت مشروع سیاسی را جرم شناسائی کند" و هشدار می‌دهد که این قانون "به قوه مجریه قدرت نظارتی بی‌سابقه و وسیعاً غیر قابل کنترل عطا می‌کند، که شامل اختیارات پیشرفته در پیگیری و نظارت بر مکاتبات دیجیتال و استفاده از اینترنت، پیگیری تحقیقات و جاسوسی در احوال مردم،

^۱ نانسی چانگ (Nancy Chang) و مرکز حقوق شناخته شده در قانون اساسی (Center For Constitutional Rights)، "خاموش کردن مخالفت سیاسی" (Silencing of Political Dissent): چگونه «قانون وطن‌پرستی آمریکا» قانون اساسی را به زیر سؤال می‌برد. (نیویورک: Seven \Open media Pamphlet Series, ۲۰۰۱)؛ Tim Weiner، "سیا قدرت داخلی خود را افزایش می‌دهد"، نیویورک تایمز، ۲۰ ژانویه ۲۰۰۲، ۱: ۴؛ لیندا گرین‌هاوس (Linda Greenhouse)، "در دیدار از نیویورک اوکانر تحدید آزادی‌ها را پیش‌بینی کرد"، نیویورک تایمز، ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۱، B۵.

به دست آوردن سوابق زندگی مردم، [و] نظارت بر نقل و انتقالات مالی است.^۱"

احساسات ضدجنگ در خارج از مرزها به مراتب شدیدتر است، ولی رسانه‌های عمومی این مخالفت را تحت عنوان "ضدیت با آمریکا" بی‌اعتبار کرده‌اند.

فکر می‌کنم دلیل ضعیف‌تر بودن احساسات ضدجنگ در داخل مرزها ارتباط زیادی با این واقعیت داشته باشد که حملات در داخل صورت گرفت و ضربه روحی عمیقی به مردم این مملکت وارد کرده است. برای یک جنبش ضدجنگ برخورد با این ضربه روحی، فراتر رفتن از آن، و مطرح کردن سئوالاتی بسیار پر اهمیت در مورد سیاست‌های کشور، کار بسیار مشکلی بوده است.

مردمی که در ایالات متحد زندگی نمی‌کنند معمولاً از وسعت دید وسیع‌تری برخوردارند. بسیاری از آنان متحمل حملات تروریستی و دیگر ضربات روحی شدید شده‌اند، که برخی از ۱۱ سپتامبر نیز هولناک‌تر بوده است. در نتیجه، فکر می‌کنم که آنها قادرند با دید وسیع‌تری به این امر نگاه کنند. در این اواخر یک نامه الکترونیکی از مردی در شهر بمبی به دست من رسید. او در باره سوانح طبیعی و فجایعی که به دست

^۱ نانسی چانگ، "خاموش کردن مخالفت سیاسی".

شرکت‌ها صورت می‌گیرد صحبت می‌کرد، هم چون نشت گازهای مرگ‌آور در بوپال، که تلفاتی به مراتب بیشتر از برج‌های دوقلو به جای گذاشت. برای این تراژدی‌ها، آنچنان که در ارتباط با ۱۱ سپتامبر در تظاهراتی نامحدود عزاداری کردیم، در ایالات متحد عزاداری به عمل نیامده است. نباید گفت که عزاداری برای قربانیان برج‌های دوقلو بی‌مناسبت بوده. بلی، باید عزاداری کرد. ولی چرا نباید برای انسان‌هایی دیگر که در کشورهای دیگر به صورتی عمدی، قربانی سوجدوئی و جنگ می‌شوند، عزاداری به عمل آید؟

مسئله "ضدآمریکائی" بودن نیاز به تحلیلی عمیق دارد. فکر می‌کنم اگر از نزدیک به عکس‌العمل ملت‌ها در مقابل آمریکا نگاه کنیم، عکس‌العمل‌هایی بسیار گوناگون خواهیم یافت. از یک‌سو، ضدیت شدید با سیاست‌های آمریکا، حاکمیت شرکت‌های آمریکائی، و مسلماً دخالت‌های نظامی آمریکا در خارج از مرزها را می‌بینیم. از سوی دیگر نمونه‌های متعددی می‌یابیم که با آمریکائی‌ها، مردم آمریکا، برخوردی بسیار دوستانه صورت می‌گیرد.

دوستی دارم که در "هیئت صلح مراکش"^۱ به کار مشغول است. زنی است یهودی-آمریکائی که در مراکش، یک کشور مسلمان، زندگی می‌کند، و در مکاتباتش از برخورد دوستانه مردم سخن می‌گوید،

^۱ (Peace Corps Morocco)

حتی زمانی که در خیابان‌ها بر علیه سیاست‌های آمریکا تظاهرات به راه افتاده است.

با "پس‌روی اقتصادی" فعلی، به نظر می‌آید که جنگ در افغانستان در شمار بسیاری از موضوعات شعار "تفنگ به جای غذا" را مطرح خواهد کرد.

فکر نمی‌کنم به اطلاع مردم آمریکا رسیده باشد که چه مبالغی در جنگ هزینه می‌شود. اکثریت مردم ایده روشنی از چند و چون بودجه نظامی و گستره آن ندارند. حتی یک قسمت از بودجه نظامی آمریکا می‌تواند مسایل اساسی بهداشتی و امنیتی را برای تعداد بیشماری از آمریکائیان حل کند. این مسئله مهمی است و باید در باره آن صحبت کرد.

مورد "دفاع ضد موشکی"^۳ را در نظر بگیرید. فقط برای همین مورد ۳،۸ میلیارد دلار بودجه لازم است. مجله

^۱ (Recession) "پس‌روی اقتصادی" زمانی پیش می‌آید که به دلیل بحرانی بودن شرایط اقتصادی، رشد تولید ناخالص ملی صفر و یا نزدیک به صفر باشد. (مترجم)

^۲ Guns Verus Butter

^۳ (National Missile Defense) برنامه دفاعی جنجالی بوش که نوعی کپی برداری از جنگ ستارگان در عهد ریگان است. (مترجم)

اکنونمیست^۱ گزارش می‌دهد که مخارج "یک سیستم کاملاً فراگیر" آن نزدیک به ۲۰۰ میلیارد دلار است.^۲ دولت بوش در حال حاضر تقاضای افزایش ۴۸ میلیارد دلار برای مخارج نظامی می‌کند، سنگین‌ترین افزایش بعد از اولین سال حکومت ریگان. نیویورک تایمز گزارش می‌دهد که "علاوه بر این افزایش، پنتاگون در دو ماه آینده برنامه‌ای برای تقاضای فوری افزایش بودجه جهت تأمین مخارج جنگ در افغانستان به کنگره را در نظر گرفته است. کنگره در سال گذشته ۱۷،۵ میلیارد دلار به همین منظور اختصاص داده بود."^۳

این مبلغ، به همراه ۳،۱ میلیارد دلار کاهش مالیات‌ها به دست بوش، از برنامه‌های اجتماعی که هم اکنون نیز با کمبود بودجه روبرو هستند، کسر خواهد شد. روزنامه‌وال استریت اخیراً گزارش داد که "برنامه جدید بوش میدان حرکت بر هر مسئله دیگر را تنگ خواهد کرد". این هزینه از پائین آوردن بودجه برنامه‌های

^۱ (The Economist)

^۲ هلن دیوار (Helen Dewar)، «امضاء ریاست جمهوری برای مخارج دفاعی»، واشنگتن پست، ۱۵ دسامبر ۲۰۰۱، A۷؛ مارک مازتی (Mark Mazzetti)، «چگونه در آینده بجنگیم»، اکنونمیست، شماره مخصوص، ۲۰۰۲، The World in، ۵۶.

^۳ جیمز دائو (James Dao)، «تقویت بودجه پنتاگون»، نیویورک تایمز، ۲۵ ژانویه ۲۰۰۲، A۱۸.

روان‌بهزیستی، آموزش و پرورش، بهداشت عمومی، دارو برای سالمندان، و خانه‌های ارزان قیمت دولتی تأمین خواهد شد. در ۱۴ ژانویه نیویورک تایمز در تیتراژ خود می‌نویسد، "گزینه‌های ظالمانه در مقابل ایالات متحد در مورد تقلیل در مخارج «بیمه درمانی»^۱." این پائین آوردن بودجه‌ها بر میلیون‌ها انسان تأثیر خواهد گذاشت.^۲

و صرفاً مسئله به "تفنگ به جای غذا" در کشور محدود نمی‌شود؛ مسئله "تفنگ به جای حقوق انسانی" در سراسر جهان است. تایمز مالی^۳ اخیراً متذکر می‌شود که دولت ایالات متحد فقط یک‌دهم درصد از درآمد ملی خود را به کمک‌های خارجی اختصاص می‌دهد. و تمامی این کمک‌ها نیز انسان دوستانه نیستند.^۴

^۱ (Medicaid)؛ این برنامه برای ارائه کمک‌های درمانی به افراد بی‌بضاعت در آمریکا همه ساله از دولت مبالغی دریافت می‌کند. (مترجم)

^۲ ژاکوب ام. شلزی‌نگر (Jacob M. Schlesinger)، «هر قدر که کمبود بودجه‌ها علنی می‌شود، بسیاری قول‌وقرارها، برنامه‌ها به زیر سؤال می‌روند»، روزنامه‌وال استریت، ۲۴ ژانویه ۲۰۰۲ A۲۰۰۲؛ رابرت پیر (Robert Pear) و رابین تانر (Robin Toner)، «گزینه‌های ظالمانه در مقابل ایالات متحد در مورد تقلیل در مخارج مدیک‌اید»، نیویورک تایمز ۱۴ ژانویه ۲۰۰۲ A۱.

^۳ (Financial Times)

^۴ سردبیر، «کمک به بینوایان»، تایمز مالی (لندن)، ۱۹ جولای ۲۰۰۱، ۲۰.

به مبالغ ناچیزی که ایالات متحد قصد هزینه کردن برای مبارزه با مشکل عظیم ایدز را دارد، نظری بیاندازید. ایالت متحد فقط ۴۶۰ میلیون دلار در سال برای مبارزه با ایدز اختصاص می‌دهد، زمانی که برای میلیاردها دلار نیاز وجود دارد. آمریکا می‌تواند این مبالغ را هزینه کند و میلیون‌ها انسان را از مرگ نجات دهد، اگر که تمامی بودجه را به هزینه‌های نظامی اختصاص ندهد.^۱

فکر می‌کنم که نه فقط مردم درک خواهند کرد که نیازی فوری به کمک‌های بشردوستانه وجود دارد تا با این بودجه مبارزه‌ای با ایدز صورت گیرد، بلکه این مطلب را که در دراز مدت امنیت مردم ایالات متحد وابستگی کامل به بهداشت و رفاه مردم در دیگر کشورهای جهان دارد.

در دوره جنگ در مطبوعات بوش نوعی چک سفید امضاء به دست آورده. در نیویورک تایمز سرمقاله نگران‌کننده‌ای به نام "جاذبه‌های جدید آقای بوش" به رشته تحریر درآمده که در آن عنوان شده که او "در اقتدار کامل سکان مجموعه چالش‌های سیاسی و نظامی که با آن روبرو است در دست دارد."^۲

^۱ جان دانلی (John Donnelly)، «ایالات متحد تشویق به پرداخت

هزینه ایدز در آفریقا شد»، بوستون گلوب، ۱۶ مارس ۲۰۰۱، A۲۴.

^۲ سرمقاله، «جاذبه‌های جدید آقای بوش»، نیویورک تایمز، ۱۲ اکتبر

۲۰۰۱، A۲۴.

فقط نیویورک تایمز نیست. جماعتی از جناح چپ هم مطالب تحسین برانگیزی در باره بوش گفته‌اند، که وی گویا تا به حال در جنگ به خوبی عمل کرده است. امروز بسیاری از آنان از اظهارات اولیه بوش که قول یک عکس‌العمل محدود و محتاط در برابر حوادث ۱۱ سپتامبر را می‌داد - واقعاً خوش‌باوری تعجب‌آوری از جانب ناظرانی فرضاً متخصص - ناامید شده‌اند.

از نظر من، این لیبرال‌ها^۱ که تا حدودی از جنگ حمایت کردند با ابلیس هم پیمان شده‌اند، و خودشان از این امر بی‌اطلاعند. اینان با جملاتی از قبیل «حرکت نظامی محدود» و «عکس‌العمل کنترل شده» خود را راضی نگاه داشته‌اند، گویا محدوده و کنترلی برای بمب‌های خوشه‌ای، دیزی‌کاترهای^۲ ۱۵ هزار

^۱ در گفتمان سیاسی آمریکا کلمه «لیبرال» بیشتر به کسانی اطلاق می‌شود که در میان گروهی که از نظر رفتار سیاسی «محافظه‌کار» تلقی می‌گردند، جایی ندارند. اعضای حزب دمکرات و فعالان این گروه‌آئی را معمولاً «لیبرال» نامگذاری می‌کنند. (مترجم)

^۲ (Daisy Cutter Bomb)، بمب‌هایی است که در جنگ ویتنام مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این بمب‌ها که به دلیل سنگینی زیاد با چتر نجات بر زمین فروانداخته می‌شوند، در ارتفاع چند صد متری سطح زمین منفجر شده و تا شعاع ۶۰۰ یارد همه چیز را اطراف خود کاملاً نابود می‌کنند. این نوع بمب در جنگ ویتنام برای ایجاد فرودگاه چرخ‌بالها در جنگل مورد استفاده قرار می‌گرفت. استفاده از چنین جنگ‌افزارهای مخربی مسلماً با کنوانسیون‌های به امضاء رسیده در باره جنگ، هماهنگی ندارد. (مترجم)

پوندی و گستره فرشی از بمباران می‌تواند وجود داشته باشد. اینان فکر می‌کنند می‌توانند جنگ را از دیگر پیامدهایش جدا کنند. فکر می‌کنند می‌توانند از یک طرف بگویند، "خوب ممکن است یک حرکت نظامی محدود را پیش‌ببریم"، و از طرف دیگر تهاجم به آزادی‌های اجتماعی را هم بی‌اعتبار کنیم.

این مطلب را در روزنامه‌های لیبرال مرتب می‌توانید ملاحظه کنید. از جنگ حمایت می‌کنند، با این وجود فکر می‌کنند که فرامین دادستان کل کشور آشکرافت^۱ در باره دستگیری و بازجوئی محرمانه مردم کار غلطی است. به نظر نمی‌آید که قادر باشند این مطلب را درک کنند که نمی‌توان این یک را بدون آن دیگری حفظ کرد. این پیمانی است که لیبرال‌ها و جناح‌های چپ با ابلیس امضاء کرده‌اند و نمی‌خواهند این امر را به خود راه دهند.

کریستفر هیچینس^۲ در حملاتی که بر علیه سخنگویان ضدجنگ به زبان آورده به صورت ویژه‌ای هتاکانه سخن گفته.

^۱ جان اشکرافت (John Ashcraft) دادستان کل کشور در کابینه جورج بوش است. (مترجم)

^۲ (Christopher Hitchens)؛ هتاکی در مسلک آقای هیچینس کار زیاد جدیدی نیست. وی عملاً به همه هتاک می‌کند و از طرف روزنامه‌نگاران به دلایلی که مسلماً "دانش و یا شخصیت والای ایشان" در آن نقش چندانی ندارد، مرتباً مورد مصاحبه قرار می‌گیرد. در

کسانی چون هیچینس موضع افرادی را که با جنگ مخالفند به صورتی جدی منحرف کرده‌اند. از طرف اینان به افرادی چون من و نوآم چومسکی ایده‌هایی را نسبت می‌دهند که به زبان نیاورده‌ایم، به غلط ادعا می‌کنند که ما حملات نیویورک را توجیه می‌کنیم و یا اینکه می‌گوئیم، "شایسته آن بوده‌ایم". هیچ فردی که من بشناسم و بر علیه جنگ سخن گفته باشد چنین حرفی نزده.

نام شما در فهرستی قرار دارد که عنوان می‌کنند، "نخست آمریکا را سرزنش کنیم". این فهرست به وسیله لین چنی^۱ و «شورای مدیران و دانش‌آموختگان» منتشر شده بود. در اولین نسخه

(Free Inquiry Magazine) جلد شانزدهم، ۴ نوامبر ۲۰۰۲، هیچینس چندین صفحه مصاحبه را به فحاشی به مادر ترزا اختصاص می‌دهد و او را یک "فرصت‌طلب" و "سودجو" معرفی می‌کند. در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۲ از وی کتابی به نام، "چرا فاشیست‌ها باید کنار بروند" به چاپ رسید که در آن "توجیه دولتی کاملی" از جنگ کنونی در عراق را می‌توان یافت. (مترجم)

^۱ (Lynne Cheney)

^۲ (American Council of Trustees and Alumni (ACTA)، در ۱۹۹۵ لین چنی و گروهی از فرمانداران ایالت‌های مختلف و شخصیت‌های دولتی در آمریکا این مجمع را پایه‌گذاری کردند. در اساسنامه این مجمع، به ارزش گذاشتن تحصیلات عالی و بالا بردن سطح تحصیلات در دانشگاه‌ها به عنوان اهداف نهائی تعیین شده است. در این مجمع ۴۰۰ مرکز تحصیلات عالی در آمریکا و ۱۲۰۰۰

این گزارش، که بعداً تغییر کرد، اعلام می‌شد که پروفیسورها "حلقه ضعیف در عکس‌العمل آمریکا به حملات قهری" بوده‌اند.

بله. من از اینکه در این فهرست قرار داشتم خوشحال بودم. من هنوز آن احساس ناامیدی را که در فهرست دشمنان نیکسون قرار نگرفته بودم به یاد دارم و این که در بسیاری از این فهرست‌ها نام من فراموش شده بود. البته، افسوس که مرا فراموش نکرده بود. یک پرونده قطور در مورد من داشتند ولی مقاطعی پیش می‌آمد که فکر می‌کردم فراموش شده‌ام.

بیرون کشیدن یک فهرست از نام افرادی که بر خلاف جنگ سخن می‌گویند، و به فرض گرفتن اینکه این اشخاص فراسوی خط قرمز قرار گرفته‌اند، در ارتباط کامل با بیانات جان آشکرافت قرار می‌گیرد که در برابر افرادی که با سیاست سرکوب او مخالفند ابراز می‌شود. در شهادتی در برابر "کمیته حقوقی سنا"^۱ در تاریخ ۶ دسامبر او می‌گوید، "به کسانی که ملت‌تشنه صلح را با شیخ از دست دادن آزادی‌ها می‌ترسانند پیام من این است: که تاکتیک‌های شما فقط به تروریست‌ها کمک

دانش‌آموخته عضویت دارند. در عمل این مجمع محفلی است که به افکار و منافع "محافظه‌کاران" در حاکمیت آمریکا مشروعیت دانشگاهی عطا می‌کند. (مترجم)

^۱ (Senate Judiciary Committee)

می‌کند، با تضعیف اتحاد ملی ما و با نابودی همبستگی ما. اینان به دشمنان آمریکا مهمات لازم را می‌رسانند، و دوستان آمریکا را متوقف می‌کنند.^۱ " این تقریباً همان تعریفی است که در قانون اساسی از خیانت به کشور شده، که مجازات آن هم مرگ است.

اگر به بیاناتی که در فهرست ACTA اعلام شده درست بنگرید، اکثراً بازگوئی سخنانی بی‌ضرر و زیانند. جسی جکسون^۲ به خاطر عنوان این جمله که آمریکا بهتر است " پلها و رابطه‌ها را بسازد، نه فقط بمب‌ها و دیوارها را" در این فهرست قرار گرفته است. انتقاد از من به این دلیل است که گفته‌ام " امنیت‌ما فقط زمانی تأمین می‌شود که ثروت ملی ما برای ساختن تفنگ، هواپیما و بمب مورد استفاده قرار نگیرد، بلکه صرف حفظ بهداشت و بهزیستی ملت‌ما و دیگر مردمان در کشورهای دیگر که در رنج و عذابند شود."^۳ صرفاً استفاده از اولین اصل قانون اساسی کشور مبنی بر اینکه شما می‌توانید از دولت خود انتقاد کنید، کافی است که نام شما را در فهرست "لین‌چنی" قرار دهد. فکر می‌کنم این مسئله باید به اطلاع تعداد هر چه

^۱ جان اشکرافت، « چکیده‌ای از شهادت دادستان کل کشور در مقابل کمیته حقوقی سنا»، نیویورک تایمز، ۷ دسامبر ۲۰۰۱، B۶.

^۲ (Jesse Jackson)

^۳ مارتین و نیل (Martin and Neal)، « دفاع از تمدن»، ۱۰؛ ایکن (Eakin)، « لغزش‌های میهن‌پرستانه»، A۱۵.

بیشتری از مردم برسد چرا که فکر می‌کنم آمریکائی‌ها در مورد تعرض به آزادی بیان از خود حساسیت نشان می‌دهند. متأسفانه، آنها زمانی که تعرض‌ها مستقیماً اتباع آمریکائی را هدف قرار می‌دهد بیشتر منقلب می‌شوند تا زمانی که فقط مسلمانان و یا مهاجران را شامل می‌شود.

این روزها مرا به یاد دوران جنگ سرد می‌اندازد. در دوره جنگ سرد، حاکمیت، افراد به مراتب کثیرتری از صرفاً اعضاء سازمان‌های کمونیستی در فهرست سیاه قرار می‌داد. میان تشکیلات "عملیاتی کمونیستی"، تشکیلات "جبهه‌گیرنده کمونیستی و تشکیلات "هوادار کمونیستی" تفاوت قائل می‌شدند، ولی تمامی آنان را خطرناک شناسائی می‌کردند.

بیاد دارم که مدتی طولانی از این دوره را در شهر آتلانتا، ایالت جورجیا، زندگی می‌کردم. و یکی از دوستان من جهت ادامه تدریس در دانشگاه ایالتی جورجیا وادار شد که قسم‌نامه‌ای امضاء کند که بر اساس آن نه تنها سوگند یاد می‌کرد که عضو هیچیک از یک فهرست بلندبالای سازمان‌ها، از قبیل «باشگاه دریانوردان یوگسلاو»^۱ و «دوستان طبیعت آمریکا»^۲

^۱ (Yugoslav Seamen's Club)

^۲ (Nature Friends Of America) این دو "باشگاه" از جمله محافلی بودند که از طرف مقامات دولت آمریکا وابسته به کمونیسم بین‌المللی شناسائی شده بودند. (مترجم)

نیست، بلکه هیچ خویشاوندی نیز ندارد که عضو این سازمان‌ها باشد.

دامنه تعقیب افراد به اصطلاح «دردسرافرین» یادآور اعمال بیهوده‌ای است که در سالهای ۱۹۵۰ شاهد آن بوده‌ایم.^۱ قانون مهاجرت مک‌کاران-والتر^۲ در سال

^۱ اشاره‌هاوارد زین در این مقطع به دوره سرکوب‌های مک‌کارتی است. روشنفکران آمریکا از این دوره ترور و وحشت رعب‌عجیبی در دل دارند. (مترجم)

^۲ (Mc Carran-Walter Immigration Act)، این قانون که در ۳۰ ژوئن سال ۱۹۵۲ به تصویب رسید نظارت بر زندگی اتباع خارجی در آمریکا را شدت بخشید. ولی نباید فراموش کرد که این قانون در دوران خود نوعی "پیشرفت" حقوقی نیز به شمار می‌رفت. در واقع برخلاف این ایده گسترش یافته، آمریکا آنقدرها هم که برخی بلندگوهای تبلیغاتی عنوان می‌کنند، "سرزمین مهاجران" نبوده. نظری شتابزده به قوانین مهاجرت آمریکا در این مقام الزامی می‌شود، چرا که قانون فوق با وجود عقب افتادگی بسیار، قوانین دیگری را که احراز تابعیت آمریکا را به "نژادهای" بخصوصی محدود می‌کرده از میان برداشته است. در واقع در سال ۱۷۹۵ اولین قانون مهاجرت آمریکا کسب تابعیت را به نژاد "سفید" محدود می‌کرد. در سال ۱۸۵۴ قانون دیگر مهاجرت، شهادت چینی‌ها را بر علیه سفیدپوستان در دادگاه "غیرقانونی" اعلام کرد و در سال ۱۸۷۰ آسیائی‌تبارها را از احراز تابعیت آمریکا "محروم" کرد. صدها هزار چینی پس از سالها کار و اقامت، بر اساس این قانون، البته پس از آنکه ساختمان راه آهن شرق به غرب کامل شد، از آمریکا بی‌هیچ دلیلی "اخراج" شده و اموالشان به دست گروه‌های سازمان‌یافته غارت شد. پس از سازمان یافتن زیربناهای صنعتی که نیاز به نیروی کار "مجانی" داشت، همچون ساختمان راه آهن، جاده‌ها، بنادر و غیره، در تاریخ ۱۸۸۵ ورود هر کارگری به آمریکا ممنوع می‌شود، مگر خدمتکاران

۱۹۵۲ اخراج مهاجران را بدون محاکمه از نظر حقوقی پایه‌ریزی کرد، قانونی که بوش در حال زنده کردن آن است. قانون امنیت ملی^۱ در سال ۱۹۵۰ عملاً اجازه

منازل! پس از آنکه در تاریخ ۱۹۰۱ پرزیدنت مک‌کینلی (McKinley) به دست یک مهاجر لهستانی کشته می‌شود، تعلق به هر حزب سیاسی برای مهاجران ممنوع اعلام می‌شود. در سال ۱۹۰۷ بر اساس قانون دیگری زنان آمریکائی که با مردان غریبه زناشویی می‌کنند تابعیت خود را از دست می‌دهند. در تاریخ ۱۹۰۷ دولت قانونی تصویب می‌کند که اتباع ژاپن فقط حق دارند در جزیره هاوایی [هاوایی در آنزمان ایالت به شمار نمی‌رفت] اقامت داشته باشند و در تاریخ ۱۹۱۳ هرگونه احراز تابعیت از طرف ژاپنی‌ها و چینی‌ها "غیرقانونی" اعلام می‌شود. و ازدواج زنان آمریکائی با آسیائی‌ها بر اساس قانون کیبل (Cable) غیر قانونی اعلام می‌گردد. در سال ۱۹۴۰ انگشت‌نگاری از اتباع خارجی در آمریکا اجباری می‌شود. در تاریخ ۱۹۴۲ از بیش از یکصد هزار آسیائی که تابعیت آمریکا را داشتند، به بهانه جنگ با ژاپون، سلب مالکیت شده همه آنان را در کمپ‌هایی در مرکز آمریکا به مدت سه سال زندانی می‌کنند. ولی در سال ۱۹۴۸ به تمامی اروپائی‌ان سفیدپوستی که در جنگ متحمل صدماتی شده بودند اجازه داده می‌شود تابعیت آمریکا را تقاضا کنند. با تصویب‌نامه قانونی، تقاضای پناهندگی غیر اروپائی‌ان در آمریکا فقط از سال ۱۹۵۳ یعنی شروع جنگ سرد آغاز می‌شود. همان طور که تاریخ آمریکا نشان می‌دهد و برخلاف آنچه هاوارد زین قصد نشان دادن آن را دارد، اقدامات امروز جورج بوش در بدرفتاری با مهاجران با گذشته کشورش در تناقض قرار نگرفته. (مترجم)

^۱ (The Internal Security Act)، در تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۹۵۱ روزنامه (The Saturday Evening Post)، چنین تیتیر می‌زند: "حال خائنان خواهند فهمید که قوانین ما چگونه با آن‌ها رفتار خواهد کرد". قانون مک‌کارن که به "افتخار" سناتور ایالت نوادا پت (Pat) مک‌کارن به این نام خوانده می‌شود، با سرعت از جانب ترومن رئیس

برپائی بازداشتگاه‌های جمعی برای غیرنظامیان؛ مردمی را که فرضاً خطری برای امنیت ملی می‌توانستند به حساب آیند، فراهم آورد. یادآور شویم که مارتین لوتر کینگ^۱ هم از طرف افبی‌آی خطری برای امنیت ملی به شمار می‌رفت و نام او در "اندکس مخصوص" این سازمان که به افراد "مشکوک به ارایهٔ کمک‌های مالی و جنسی به اتحادیه‌ها و عقاید خرابکارانه" اختصاص یافته بود، قرار داشت. بر اساس اظهارات مورخ دیوید گارو^۲ تنظیم این فهرست از این جهت بود که "بازداشت افراد فرضاً خطرناک را در صورت اعلام شرایط فوق‌العاده از طرف ریاست جمهور هر چه ممکن است ساده‌تر کند". به دفتر افبی‌آی در آتلانتا توصیه شده بود که نام مارتین لوتر کینگ به این فهرست "بازداشتی" اضافه گردد.^۳

جمهور "دمکرات" وقت به امضاء رسید. این قانون در واقع پیش‌درآمدی بر عملیات "محیرالعقول" سناتور جمهوری خواه مک کارتی بود، که چندی بعد آغاز شد. (مترجم)

^۱ Martin Luther King Jr.

^۲ (David Garrow)، مورخی برجسته که تخصص او در زمینهٔ حقوق اجتماعی، حقوق سیاه پوستان و زنان است. وی به صورتی فعال جلسات تدریس و کنفرانس در تعدادی از بزرگترین دانشگاه‌های آمریکا برگزار می‌کند. (مترجم)

^۳ دیوید جی گارو، «افبی‌آی و مارتین لوتر کینگ جونیور: از سولو تا میفیس، نیویورک: W.W. Norton, ۱۹۸۱، ۴۹.

یک ارتباط مهم دیگر هم میان شرایط امروز و جنگ سرد وجود دارد. تروریسم تبدیل به منطق سازنده نظامیگری کشور شده است؛ ماجراجوئی‌های ماورای مرزی و سرکوب آزادی‌های اجتماعی در داخل. از این مسئله به همان منظور استفاده می‌شود، ایجاد تشنج اجتماعی.

واژه "کمونیسم" برای توجیه بدترین تخطی‌های فاحش به حقوق بشر مورد استفاده قرار می‌گرفت. بسیاری از آنچه در طول جنگ سرد انجام شده نام جنگ با کمونیسم توجیه می‌شده، که به مرگ میلیون‌ها انسان در آسیای جنوب شرقی و صدها هزارتن در آمریکای مرکزی منجر شد. ولی انحرافی بزرگ از "جنگ با کمونیسم" نیز صورت گرفت که عملیات را بر ضد ملت‌ها و دولت‌های منحرف کرد که هیچ ارتباطی با کمونیسم نداشتند. در سال ۱۹۵۴، ایالات متحد دولت گواتمالا را، که کمونیست نبود ولی قصد ملی کردن کمپانی میوه آمریکا^۱ را داشت،

^۱ (United Fruit Company)؛ در کشور گواتمالا در سال ۱۹۴۵ خوان خوزه آرولو (Juan Jose Arevalo) به حکومت دست یافت و پس از او کلنل ژاکوبو آربنز گازمن (Jacobo Arbenz Guzman) تا سال ۱۹۵۴، به یک سری اقدامات سازنده برای بهبود شرایط زندگی مردم دست زد: بیمه‌های اجتماعی، تأسیس مدارس و دانشگاه از آن قبیل بود. ولی در سال ۱۹۵۴ سازمان "سیا" به این نتیجه رسید که کشور در معرض سقوط به دامان کمونیسم است و با کودتائی خونین بر

سرنگون کرد. در سال ۱۹۷۳، حکومت شیلی تحت عنوان مبارزه با کمونیسم سرنگون شد. دولت کمونیست نبود، ولی در خدمت منافع آی‌تی‌تی^۱ و آناکوندا کاپر^۲ نیز قرار نمی‌گرفت.^۳

این دوره از سازندگی نقطه پایان گذاشت. در واقع حکومت گازمن با گسترش بهره‌کشی از مردم به دست کمپانی میوه آمریکا که در اختیار سرمایه‌داران واشنگتن بود، دست به مخالفت برداشته بود. امروز در راهنماهای توریستی کشور گواتمالا می‌خوانید: "به گواتمالا بیایید، کشور کمپانی میوه آمریکا!" در واقع این کمپانی موجودیت کشور گواتمالا را کاملاً در چنگال خود گرفته و با قضاوت تمام نیروی کار ملت گواتمالا را به ارزان‌ترین بهاء ممکن غارت می‌کند. (مترجم)

^۱ (ITT)

^۲ (Anaconda Copper)، کودتای شیلی از نظر افکار عمومی مطلب شناخته شده‌ای است ولی بر خلاف اعتقاد گسترش یافته کودتا بیشتر برای حفظ سرمایه‌گذاری‌های آی‌تی‌تی صورت گرفت تا کنترل معادن مس. آی‌تی‌تی در این دوره ۲۰۰ میلیون دلار در شیلی سرمایه‌گذاری کرده بود و هارولد جینن (Harold Gennen) مدیر این شرکت از جان مک‌کوون (John McCone) رئیس وقت سیا و مدیر فعلی آی‌تی‌تی در خواست کرده بود که مسئله را هر چه زودتر به اطلاع نیکسون، هلمز و کسینجر برساند. این فرد در واقع برای شکست آئنده در انتخابات ریاست جمهوری قبلاً یک میلیون دلار نیز سرمایه‌گذاری کرده بود. رجوع شود به

(US Responsibility for the Coup in Chile)، به قلم دانیل

برانت. (مترجم)

^۳ نمونه‌های انتخاب شده از طرف هاوارد زین در این مورد به خصوص کمی تعجب آور است. چرا که مهم‌ترین کودتاهای آمریکائیان که، به قول زین، ارتباطی هم با کمونیسم نداشت نمونه‌های اندونزی، یونان و ایران است. البته کودتاهائی پی‌درپی و "خاموش" در ترکیه، پاکستان،

باید این تاریخچه را دوباره جان دهیم و با آنچه امروز در جریان است مرتبط کنیم. حال که جنگ سرد تمام شده، من فکر می‌کنم که برای آمریکائیان امکان ارزیابی موقرانه‌تری از آنچه در طول جنگ سرد انجام داده‌ایم - اعمالی که در حال حاضر به نظر کاملاً بیهوده می‌آید - وجود دارد، و این امر را باید مطرح کنیم که "مبارزه با تروریسم" در همان مسیر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تمامی کشورهای آمریکای لاتین، اسپانیای بعد از جنگ و پرتغال در دوره "سالازار" نیز اتفاق افتاده است که در برخی موارد [پرتغال و اسپانیا] تا چهل سال خفقان برای مردم به ارمغان آوردند. در واقع، در دوران جنگ سرد، بررسی استراتژی حاکم کردن کودتا در کشورهایی که تماماً در قید و بند نظام اقتصادی آمریکا قرار نمی‌گرفتند از آنچه نویسنده قصد نمایش آن را در این مقام دارد به مراتب گسترده‌تر است. (مترجم)

فصل سوم

ملتی صلح طلب؟

زمانی که جورج بوش بمباران افغانستان را اعلام کرد، گفت، " ما ملتی صلح طلب هستیم ". عکس العمل شما در این باره چیست؟

خوب، مسلماً بوش اصلاً تاریخ نخوانده و تاریخ را به یاد هم نمی آورد، حتی تاریخ معاصر خودش را، چرا که ایالات متحد به صورتی مداوم در جنگ‌ها و عملیات نظامی متعددی درگیر بوده. به سرخپوستان آمریکا نمی‌توانید بگوئید که در طول فتح این قاره با صدها نبردی که بر علیه آنان انجام دادیم، ما ملت صلح طلبی بودیم. ایالات متحد در طول ۲۰ سال اولیه قرن بیستم حداقل ۲۰ درگیری نظامی در منطقه کارائیب

^۱ جورج بوش، " اظهارات بوش در در باره حملات نظامی در افغانستان"، نیویورک تایمز، ۸ اکتبر ۲۰۰۱، B۶.

داشته است. و سپس بعد از جنگ جهانی تا به امروز، در یک سری جنگ‌ها و دخالت‌های نظامی بی‌پایان درگیر بوده است.

بیش از ۵ سال از پایان فاجعه‌آمیزترین جنگ تاریخ، جنگ دوم جهانی، گذشته بود که در گره درگیر جنگ شدیم. و تقریباً همزمان با تأمین ۸۰ درصد تسلیحات نظامی به کمک فرانسویان در هندوچین شتافتیم، و دیری نپائید که در جنگ جنوب شرقی آسیا مستقیماً شرکت کردیم. نه تنها ویتنام را بمباران می‌کردیم بلکه کامبوج و لائوس را نیز به همچنین^۱.

در سالهای ۱۹۵۰، به همین صورت در عملیاتی مخفیانه دولت‌های ایران و گواتمالا را سرنگون کردیم. و در حالیکه در ویتنام درگیر جنگ بودیم، نیروهای خود را به جمهوری دومینیکن نیز اعزام داشتیم. در این دوره، برای کمک به سوهارتوی دیکتاتور که جنگی

^۱ بمباران ویتنام، لائوس و کامبوج ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. برای توضیح این مطلب باید اضافه کرد که این واقعیت اغلب از چشم صاحب‌نظران به دور مانده که تقریباً ۹۰ درصد بمباران ویتنام به فراز خاک ویتنام جنوبی، یعنی در ظاهر "متفق" آمریکا صورت گرفته. و سالها سیاست حمله به "غیرنظامیان" و کشتار آنان برای منصرف کردن مردم از پیوستن به جنبش ویتنام شمالی در قلب سیاست آمریکا در منطقه قرار داشته. این سیاستی است که آمریکا با بمباران دیگر کشورها و ایجاد بحران شدید نظامی در منطقه، قصد اعمال آن را در کشورهای همسایه ویتنام نیز داشته. (مترجم)

داخلی را بر علیه مخالفانش رهبری می‌کرد در حال رساندن کمک‌های فراوان به دولت اندونزی بودیم، در طول این جنگ صدها هزار تن از مردم قتل‌عام شدند. سپس دولت آمریکا، از سال ۱۹۷۵، حمایت‌های حیاتی خود از وحشیگری نظامی این حکومت را در تیمور شرقی^۱ که برای سرکوب یک ملت سازماندهی شده بود، و در طی آن صدها هزار تن قربانی شدند، آغاز کرد.

در سالهای ۱۹۸۰، زمانی که ریگان به قدرت رسید، جنگی مخفیانه در آمریکای مرکزی آغاز کردیم، در السالوادور، هوندوراس، کوستاریکا، و خصوصاً در نیکاراگوآ که نیروهای ضدانقلاب، کنتراس‌ها^۲، را

^۱ (East Timor)، تیمور شرقی و جنایات‌های این منطقه از موارد عیان و آشکار نقض حقوق بشر و قتل‌عام توده‌های مردم به دست سوهارتو حاکم خونریز اندونزی است که خصوصاً از حمایت دولت‌های انگلستان و آمریکا کاملاً برخوردار بود. ادبیات گسترده‌ای در باره این جنایت در دست است. (مترجم)

^۲ (Contras)، در نیکاراگوآ، تقریباً همزمان با انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی، دولت ژنرال سوموزا که از سال ۱۹۳۴ عملاً حکومت را در دست داشت به وسیله ساندنیست‌ها سرنگون می‌شود. ریگان رئیس جمهور جدید آمریکا گروهی از ناراضیان سیاسی را در قالب شبه‌نظامیان مسلح یا "کنتراس‌ها" برای مقابله با انقلاب ساندنیست‌ها در مرزهای نیکاراگوآ سازماندهی می‌کند. این عمل که بدون کسب صلاحیت از جانب کنگره صورت پذیرفت به افتضاحی سیاسی انجامید: "ایران‌گیت"، و ریگان را تا مرز استعفاء پیش راند. در واقع کاشف به عمل آمد که سازمان سیا با فروش جنگ‌افزار به قیمت‌های نجومی به ارتش ایران که

سازماندهی کردیم که ریگان بر آنان نام "رزمندگان آزادی" گذاشته بود.

در سال ۱۹۷۸، حتی قبل از آنکه روسها به افغانستان وارد شوند، در حال فرستادن اسلحه به شورشی‌های افغانستان، مجاهدین بودیم. برخی از این افراد بعدها طالبان نامیده شدند، جماعتی که دفعتهاً دشمنان ما به شمار می‌روند. مشاور امنیت ملی کارتر، زبینیو برژینسکی^۱، با افتخار اعلام می‌کند که می‌دانسته کمک‌های آمریکا "دخالت نظامی شوروی در افغانستان را به دنبال خواهد آورد". در عمل چنین حادثه‌ای اتفاق می‌افتد، جنگی که ۱۰ سال ادامه یافت^۲. جنگ

در آن زمان در گیر جنگ با عراق بود، بودجه این گروه جنایتکار را نیز تأمین می‌کرده است. در صورتی که در "ظاهر" کنگره آمریکا در جنگ ایران و عراق اعلام بیطرفی از جانب دولت را خواستار شده بود. (مترجم)

^۱ (Zbigniew Brzezinski)، برژینسکی مشاور امنیتی کاخ سفید در دوره حکومت جیمی کارتر بود. وی سالها استاد مدرسه روابط بین‌الملل در دانشگاه جان هاپکینز در شهر واشنگتن بوده. این آمریکایی لهستانی‌الاصول یکی از کسانی است که روابط کنونی آمریکا-چین، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر ژئوپولیتیک، بر پایه نظریات او استوار گشته و به همین دلیل نیز در سال ۱۹۸۱ به دریافت مدال معروف "آزادی" نایل آمد. خارج از فعالیت‌های دولتی، همچون دیگر سیاستمداران آمریکا، برژینسکی نیز در بخش خصوصی، به عنوان "مشاور" از کمپانی‌های بیشماری حقوق‌های کلان و "حق‌الزحمه" دریافت می‌کند. (مترجم)

^۲ وینسنت ژوررت (Vincent Jauvert)، مصاحبه با برژینسکی،
 «Oui, la CIA est entree en Afghanistan avant les russes»، «آری، سیا قبل از روس‌ها به افغانستان وارد شد.»

برای مردم افغانستان فاجعه‌آمیز بود و کشور را به مخروبه تبدیل کرد. زمانی که به پایان رسید، ایالات متحد سریعاً از افغانستان خارج شد. جماعتی را که ما مورد حمایت قرار دادیم، همان بنیادگرایان مذهبی، قدرت در افغانستان را به دست گرفتند و نظام سیاسی خود را حاکم کردند!

بوش (پدر)، زمانی که پای به کاخ سفید گذاشت، در سال ۱۹۸۹، جنگ بر علیه پاناما را آغاز کرد، که به احتمالی هزاران کشته بر جای گذاشت. دو سال بعد، در خلیج فارس در حال جنگ بودیم، با استفاده از بهانه حمله عراق به کویت و جهت تقویت حضور نظامی در این منطقه و استقرار نیرو در عربستان سعودی، که بعدها برای اسامه بن لادن و دیگر بنیادگرایان سعودی از برخوردارترین تهاجمات به حساب آمد. سپس در طول حکومت کلینتن در حال بمباران افغانستان، سودان یوگسلاوی و دوباره عراق بودیم.

نوول آبرواتسور، (فرانسسه) ۱۷۳۲ (ژانویه ۱۹۹۸) (archives.nouvelobs.com).

^۱ در این تحلیل هاوارد زین «عمداً» و یا «سهواً» بدون بررسی نقش آمریکا در استقرار حاکمیت طالبان از کنار حمایت دولت آمریکا از این به اصطلاح «بنیادگرایان» رد شده است. خروج آنی آمریکا از افغانستان کمی شبیه برانگیز است! خصوصاً که این اتفاق تقریباً با سقوط امپراتوری شوروی همزمان می‌گردد. (مترجم)

در نتیجه ادعای بوش که ما را ملتی صلح‌طلب قلمداد می‌کند به معنای فراموش کردن قسمت عمده‌ای از تاریخ ما است. حال شاید این تاریخ از حد فهم و درک جورج بوش فراتر رود، ولی یک قسمت کوتاهی از آن نیز کافی است تا به ما یادآوری کند که ملتی صلح‌طلب نبوده‌ایم. در حقیقت، در کمال صداقت می‌توان ادعان داشت که پس از جنگ دوم جهانی، هیچ کشوری بیش از ایالات متحد از خود "جنگ‌دوستی" نشان نداده.

نیویورک تایمز در ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۱ مقاله‌ای می‌نویسد تحت عنوان "گذشته را فراموش کنیم: این جنگی است متفاوت با جنگ‌های دیگر."^۱ چه پیش می‌آید اگر از این توصیه پیروی کنیم؟

می‌خواهند طوری رفتار کنیم گویا دیروز از مادر متولد شده‌ایم. می‌خواهند که تاریخ حکومت خود را فراموش کنیم. برای اینکه اگر تاریخ را فراموش کنید، اگر دیروز متولد شده باشید، همه چیز را باور خواهید کرد.

فکر می‌کنید چگونه ایالت‌های تکزاس، کلرادو، نیومکزیکو، آریزونا و کالیفرنیا را به دست آوردیم؟ چون مکزیکی‌ها ما را دوست داشتند و آنها را به ما هدیه

^۱ جان کینر (Forget the Past : It's a War Unlike Any Other)

، نیویورک تایمز، ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۱، ۸: ۴.

دادند؟ نه. این مناطق را در جنگ مکزیک به دست آوردیم. و فکر می‌کردیم که اگر همهٔ سرزمین‌ها را نگرفتیم مکزیکی‌ها باید از ما سپاسگزاری هم باشند!

ولی جنگ مکزیک با یک دروغ آغاز شد. یک درگیری در مرز مکزیک به وجود آمد. نیروهای نظامی درگیر شدند و شهروندانی به قتل رسیدند. پرزیدنت جیمز پُلک^۲ اعلام کرد که خاک آمریکا را به خون آغشته

^۱ (Mexican War)، این جنگ در ۲۵ آوریل ۱۸۴۶ آغاز شد. مورخین، چون همیشه، در تحلیل این جنگ توافق نظر کاملی ندارند. ولی به دلیل تصاحب سرزمین‌های وسیعی از منطقه‌ای که در تاریخ آمریکا "تگزاس" خوانده می‌شد و شامل میلیون‌ها کیلومتر مربع در جنوب کشور بود (با ایالت تگزاس امروزی اشتباه نشود)، این حدس و گمان که جنگ برای تصاحب این مناطق و گسترش نفوذ اقتصادی آمریکا باشد، تقویت می‌گردد. (به پانویس شماره ۱۰ در همین بخش مراجعه شود). طرفداران جنگ این عمل را حمایت از "آزادی" ملت تگزاس در برابر دیکتاتوری مکزیکی‌ها لقب می‌دادند. در حقیقت این احتمال که "آزادی" مورد نظر این گروه به معنای حفظ حاکمیت سفیدپوستان غیر کاتولیک بر اکثریت کاتولیک مذهب این منطقه باشد، نباید از نظر دور نگاه داشته شود. در مورد جنگ کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در آمریکا به پانویس‌های صفحات بعدی مراجعه شود. (مترجم)

^۲ (James Polk) (۱۸۴۹-۱۷۹۵) تمایلات گسترش طلبانهٔ این رئیس‌جمهور، خصوصاً در مورد کالیفرنیا و نیومکزیکو در تاریخ ثبت شده است در نتیجه به جرأت می‌توان گفت که وی با صحنه‌سازی جنگ مکزیک را به راه انداخته. در واقع قبل از وقوع جنگ، پولک برای "خرید" کالیفرنیا و نیومکزیکو به دولت مکزیک پیشنهاد ۲۰ میلیون دلار پول داده بود. (مترجم)

کرده‌اند، و سریعاً نیروها به جانب مکزیکوسیتی اعزام شدند. طولی نکشید که نیمی از مکزیک را به خاک کشور ضمیمه کردیم.

در سال ۱۸۹۸، کشتی جنگی مین^۱ در بندرهاوانا غرق شد، که به جنگ اسپانیا-آمریکا منجر گشت. ضمناً، هیچکس سؤال نکرد که مین در بندرهاوانا چه می‌کرده. درست مثل زمانی که ناوگان آمریکا، چند سال پیش، در کشور یمن بمباران می‌شود. من هیچ خبرنگاری را ندیدم که بپرسد، "یک ناوشکن آمریکائی آنجا چه می‌کرده؟"

اگر مردم کمی از تاریخ آگاهی داشته باشند، اگر معلمان تاریخ را درس دهند، اگر وسایل ارتباط جمعی به مردم تاریخ را ارائه دهند، اگر هر فردی که بر شبکه‌ای از ارتباطات جمعی حاکم است تاریخ را مطرح کند، در هجومی که کنگره به سوی تأیید جنگ برداشته شاید همان سازوکارهایی را که در گذشته شاهد آن بودیم، امروز نیز ببینیم. زمانی که پس از ۱۱ سپتامبر بوش به کنگره رفت، نمایندگان به شیوه‌ای رفتار می‌کردند که گویا هیچ نیازی برای تفکر و سؤال در باره آنچه می‌باید انجام شود، وجود ندارد. آنها یک‌صدا در سنا و تقریباً یک‌صدا در مجلس نمایندگان رأی دادند. فقط یک رأی مخالف وجود داشت. وقتی

1 Maine

این مطلب را شنیدم فکر کردم رأی مخالف از جانب برنی‌ساندرز^۱ باشد، نماینده مستقل از ایالت ورمونت، ولی چنین نبود. این رأی متعلق به باربارا لی^۲ از ایالت کالیفرنیا بود.

اما تاریخ می‌تواند مثمر ثمری باشد. می‌تواند در مورد دولت به شما اطلاعاتی بدهد، در مورد دروغ‌ها و ناکامی‌ها. اگر مردم این تاریخ را می‌شناختند، صرفاً نمی‌نشستند و با تحیر از اینکه جورج بوش سواد خواندن دارد، به حرفهایش گوش دهند.

اگر این تاریخ را شناسیم، درک نخواهیم کرد که تا چه حد تشنج‌هایی در سراسر دنیا به وجود آورده‌ایم - نه تنها در خاورمیانه بلکه در سراسر دنیا. ایالات متحد در سیاست خارجی خود هزاران تن را به دست دولت‌های تروریست مورد حمایتش در مناطق مختلف جهان به دامان مرگ کشانده، خصوصاً در آمریکای لاتین و خاورمیانه.

اگر تاریخ را شناسیم به زندگی با اعتقاد به آنچه در دبستان به ما تدریس شده است ادامه خواهیم داد، که آمریکا یک سردمدار دمکراسی و آزادی در جهان است.

Berni Sandres^۱

Barbara Lee^۲

فکر خواهیم کرد پیشاهنگان جهان بوده‌ایم، که به کشورهای گیتی کمک کرده‌ایم.

نویسنده اروگوئیائی ادواردو گالئانو^۱ در مورد "مدرسه قاره آمریکا"^۲، که اینک به "انستیتوی نیم‌کره غربی

^۱ (Eduardo Galeano)، گالتانو در خانواده‌ای فقیر به سال ۱۹۴۰ در اروگوئه چشم به جهان گشود و از ۱۶ سالگی در کارگاه‌ها به کارگری مشغول بود. ولی از فعالیت‌های سیاسی هیچگاه دور نماند. در واقع در ۱۴ سالگی اولین کاریکاتور خود را به مجله حزب سوسیالیست اروگوئه، ال سول (El Sol)، به مبلغ ناچیزی به فروش رساند. وی به سرعت به جانب حرفه روزنامه‌نگاری کشیده شد و در مطبوعات مختلف اروگوئه به نویسندگی پرداخت. ولی امروز از او به نام یک رمان نویس شهیر یاد می‌شود و مهم‌ترین آثار او "خاطرات آتش" (Memoria del fuego) و "شاهرگ‌های دریده آمریکای لاتین" (Las Venas Abiertas de Americas Latina) نام دارند. برخی از کتاب‌های او به ۲۰ زبان زنده دنیا ترجمه شده‌اند. (مترجم)

^۲ (School Of Americas) این به اصطلاح "مدرسه" در سال ۱۹۴۶، درست پس از پایان جنگ دوم و آغاز جنگ سرد، به دست آمریکا در کشور پاناما تأسیس شد. از سال ۱۹۷۷ به فعالیت آن در این کشور تحت قرارداد "پیمان کانال پاناما" نقطه پایان گذاشتند ولی فعالیت تشکیلات جدید در ایالت جورجیا تا سال ۱۹۸۴ آغاز نشد و این مدرسه با وجود این قرارداد تا این سال در پاناما فعالیت خود را دنبال کرد. "دانشجویان" این مدرسه که حقوق مکفی نیز از دولت آمریکا دریافت می‌کنند همگی "اسپانیائی زبان" هستند و تدریس نیز به همین زبان صورت می‌گیرد. در طول ۵۴ سال موجودیت این مدرسه متجاوز از ۶۰ هزار متخصص مبارزه با جنبش‌های عمومی در آمریکای لاتین در این مدرسه "تعلیم" دیده‌اند. اکثر این افراد در شکنجه، بازجوئی، جاسوسی و ترور مخالفان تخصص کامل دارند. وجود این مدرسه سالها از نظر آمریکا

برای همکاری های امنیتی " تغییر نام یافته مطالبی به رشته تحریر در آورده است. او می نویسد که ایالات متحده در، "مدارس نظامی خود متخصصان تجاوز به حقوق بشر را تربیت می کند".^۲ به نظر می آید که اگر ایالات متحد واقعاً طرفدار تعطیل شدن اردوگاه های تربیت تروریست می بود، می توانست از خانه خود در شهر فورت بنینگ^۳ در ایالت جورجیا آغاز کند.

بله. در عصر مسخرگی زندگی می کنیم. عصر حجر داشتیم و حال عصر مسخرگی داریم. دولت می گوید که برای تعطیلی اردوگاه های تروریستی کمر همت بسته، در حالی که در ایالات متحد "مدرسه قاره آمریکا" جماعتی را تعلیم می دهد که در فعالیت های تروریستی درگیر هستند، کسانی را تعلیم می دهد که سازماندهی جوخه های مرگ در آمریکای مرکزی را عهده دار شده اند.

"اطلاعاتی" فوق محرمانه تلقی می شده. این مدرسه در سال ۲۰۰۱ "قانوناً" تعطیل شده است. (مترجم)

^۱ (Western Hemisphere Institute for Security Cooperation) این نامی است که از سال ۲۰۰۱ که "مدرسه قاره آمریکا" تعطیل شد به تشکیلات جدید و جایگزین آن اطلاق شده. (مترجم)

^۲ ادواردو گالانو،

Upside Down : A Primer for the Looking-Glass World
ترجمه از مارک فراید (Mark Fried)، نیویورک پیکادور USA،
۲۰۰۱، ۱۹۵.

^۳ Fort Benning

اگر عکس همه‌ فارغ‌التحصیلان کلاس‌های "مدرسه‌ قاره آمریکا" را روی دیوار بچسبانید، یک گالری دلفریب از تروریسم در مقابل چشم خواهید داشت. به روبرتو دوبویسون^۱ رهبر جوخه‌های مرگ‌ السالوادور فکر می‌کنم؛ به فارغ‌التحصیلانی که در قتل‌عام ۸۱۱ نفر در شهر ال‌موزوت^۲ در دسامبر ۱۹۸۱ شرکت داشتند؛ به بسیاری ژنرال‌ها و دیکتاتورهای که فارغ‌التحصیلان این مدرسه هستند. در حقیقت، در برخی کتب درسی که در "مدرسه‌ قاره آمریکا" تدریس می‌کنند توصیه می‌شود که چگونه از اعمال تروریستی می‌توان بهره‌برداری کرد^۳.

^۱ Roberto D Aubuisson

^۲ El Mozote

^۳ "دیدبان مدرسه‌ قاره آمریکا" (SOA Watch)،

(www.saow.org) فریدا بریگان (Frida Berrigan)،

«Beyond the School Of Americas : US Military Training Program Here And Abroad»

مرکز تحقیقات تجارت تسلیحات، انستیتوی سیاست‌های جهانی، می ۲۰۰۰؛ دانا پریست (Dana Priest)،

«US Instructed Latins on Executions, Torture; manuals used ۱۹۸۲_ ۱۹۹۱, Pentagon Reveals»

واشنگتن پست، ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۶، A۱؛ تینا رزنبرگ

، Another Hallowed Terror Ground. (Tina Rosenberg)

مجله نیویورک تایمز، ۱۳ ژانویه ۲۰۰۲، ۲۶:۶.

می‌دانید، دیکتاتور پانامائی مانوئل نوریه‌گا^۱ نخست به "مدرسه قاره آمریکا" رفت و سپس از طرف سیا استخدام شد؛ ولی به ناگاه تبدیل به دشمن و تروریست گشت. در نتیجه برای دستگیری او عازم شدیم. ولی احتمالاً برای دستگیری کیسینجر^۲ به این زودی‌ها روانه جنگ نخواهیم شد. ایالات متحد پیوسته با شکل‌گیری دادگاه جهانی جنایات جنگی مخالفت کرده است چرا که این دادگاه می‌تواند بر علیه افرادی در دستگاه دولت و ارتش آمریکا به کار گرفته شود. در این مورد با صراحت سخن می‌گویند. در حقیقت، دولت ابراز می‌دارد، "بلی، ما افرادی داریم که می‌توانند به جهت اقدام به جنایات جنگی متهم گردند". ایالات متحد می‌خواهد افرادی را بیابد که به جنایات جنگی اقدام کرده‌اند، ولی بر طبق اصلی "تعریف‌شده" یک آمریکائی نمی‌تواند مرتکب جنایت جنگی شود.

اخیراً کیسینجر نوشته که پیشنهاد تشکیل یک دادگاه جهانی عقیده‌ای نامناسب است^۳. خوب، طبیعتاً این ایده باید نامناسب باشد. چرا که خود وی یکی از اولین کسانی خواهد بود که برای ارائه توضیحات در مورد

^۱ Manuel Noriega

^۲ Kissinger

^۳ هنری کیسینجر، «The Pitfalls of Universal Jurisdiction»

مجله (Foreign Affairs ۸۰) شماره ۴، (ژوئیه - اوت) : ۸۶.

حمایت‌هایش از جوخه‌های مرگ و سرکوب در آمریکای لاتین، جنایات جنگی در جنوب شرقی آسیا، و حکومت نژاد پرست آفریقای جنوبی می‌باید در مقابل این دادگاه حاضر شود.

ایده بسیار خوبی است که دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی تشکیل شود و بی‌طرفانه کسانی را که از تمام کشورهای دنیا، یا تروریسم را به کار گرفته‌اند و مورد حمایت قرار داده‌اند و یا باتوطئه آنرا گسترش داده‌اند، محاکمه کند. ولی دولت ایالات متحد به صراحت عدم علاقه خود را به این امر نشان می‌دهد.

فصل چهارم

نیاز به خروج از حاکمیت

در حال حاضر این عبارت را به صورت ترجیح‌بند می‌شنویم: " باید از رئیس جمهور پشتیبانی کرد".

سخنانی از قبیل آنچه بوش در ۱۱ سپتامبر عنوان کرد - " شما یا با ما همراه هستید یا با تروریست‌ها" - هولناک‌اند.^۱ این به آن معنا است که اگر از دولت حمایت نکنید، دشمن دولت هستید. تمامی این مسایل نوعی تشنج اجتماعی ایجاد می‌کند، که به نقطه‌ای منجر خواهد شد که من به آن نام " روحیه مجازات بدون محاکمه" می‌دهم.

^۱ سخنانی جورج بوش در مقابل جلسه مشترک کنگره و مجلس نمایندگان، " ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، حملات تروریستی در ایالات متحد"، فدرال نیوز سرویس، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱.

می‌توان این برخورد را نه تنها از جانب دولت بلکه از سوی برخی رسانه‌های عمومی نیز مشاهده کرد. آندرو سالیوان^۱ مقاله نویسنده نیوز ریپابلیک^۲، می‌نویسد که در ایالات متحد "ستون پنجم" از فعالان ضدجنگ تشکیل شده است^۳. ایده "ستون پنجم" به دوران جنگ داخلی اسپانیا بازمی‌گردد و اشاره به کسانی دارد که در جمع شما حضور دارند، ولی خیانتکارند. این گفتمان بسیار خطرناک است، و به شدت مردم را به وحشت می‌اندازد، در حال حاضر مردم از ترس آنکه خائن شناخته شوند، در بیان عقایدشان احساس آزادی نمی‌کنند.

به عقیده من این نظریه که "نباید از دولت انتقاد کنیم و باید پشت سر رئیس جمهور صف بکشیم" واقعاً یک خطر بزرگ برای همان ایده دمکراتیکی است که بوش ادعا دارد با جنگ از آن حمایت می‌کند.

در ۲۹ سپتامبر، ال‌گور در برابر حزب دمکرات در ایالت آیوا سخنرانی می‌کرد و زمانی که ابراز داشت، "بوش برای من فرمانده کل قوا است"، جماعت به پاخاسته و او را تشویق می‌کنند، به قول نیویورک تایمز، ال‌گور "

^۱ Andrew Sullivan

^۲ News Republic

^۳ آندرو سالیوان، «America at War : America Wakes Up to a World of Fear»، ساندی تایمز (لندن)، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱.

از جمهوری خواهان و دمکرات‌ها به صورتی یکسان تقاضا کرد که حمایت بی‌شائبه خود را نثار بوش کنند.^۱ "زمانی که این را شنیدم، با خود گفتم، فکر نمی‌کنم که ال‌گور قانون اساسی آمریکا را خوانده باشد. قانون اساسی می‌گوید که رئیس‌جمهور فرمانده کل قوای نظامی است. او فرمانده کل کشور و همه ما نیست. گور نمونه‌ای از کسانی است که با شتاب خود را در صف قرار می‌دهند، تا از دایره قدرت خارج نشوند.

این مرا به یاد دان راتر^۲، تحلیل‌گر اخبار شبکه سی‌بی‌اس می‌اندازد. او روی به جانب چه پدیده‌ای دارد؟ او به تشکیلات حاکمیت نظر می‌کند. کاری که یک تحلیل‌گر اخبار انجام می‌دهد. راتر در برنامه بحث شبانه‌ی دیوید لترمن^۳ شرکت می‌کند و می‌گوید، "جورج بوش رئیس‌جمهور است، او تصمیم می‌گیرد، و شما می‌دانید، همانطور که دیگر آمریکاییان می‌دانند، از من خواسته که در خط قرار گیرم، او کافی است که خط را مشخص کند." راتر در بحث زنده‌ای در برنامه لاری کینگ^۴ شرکت می‌کند و می‌گوید، "با وجود هر نوع جدلی که هر کس می‌تواند و یا نمی‌تواند با جورج

^۱ ریچارد ال برک (Richard L. Berke)، «بوش فرمانده من است، گور در ندای به اتحاد بیان می‌کند»، نیویورک تایمز ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۱، ۲۹:۱.

^۲ Dan Rather

^۳ David Letterman

^۴ Larry King

بوش داشته باشد، او فرمانده کل قوا است، او اینک همه کاره است. و ما احتیاج به اتحاد داریم، ما احتیاج به استحکام داریم. من این را توصیه نمی‌کنم. همه این را می‌دانیم.^۱

این گفتمانی است که ممکن است در یک حاکمیت تمامیت‌خواه، نه در یک دموکراسی، عنوان شود: اگر رئیس‌جمهور گفت در خط من قرار بگیرید. همه در خط او قرار بگیریم! اولین اصل روزنامه‌نگاری این است که صدائی مستقل باشید، یک منتقد مستقل، نه آلت فعل حکومت، فردی باشید که دولت و ملت را معرفی می‌کند ولی سریعاً نمی‌گوید "بله، ما با هم هستیم". وقتی نظرم را به سی‌ان‌ان معطوف می‌کنم، فکر می‌کنم بهتر است پرچم آمریکا را تا این حد بر صفحه تلویزیون به خورد ما ندهد.^۲

^۱ جیم راتنبرگ (Jim Rutenberg) و بیل کارتر (Bill Carter)، «Draping Newscats with the Flag»، نیویورک تایمز، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱، C۸؛ دان راتر، مصاحبه با لاری کینگ، «Americas New War: Healing the Wound in Americas Heart» برنامه زنده لاری کینگ، سی‌ان‌ان، ۴ اکتبر ۲۰۰۱.

^۲ پرچم آمریکا بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر سمبلی از ناسیونالیسم آمریکائیان شده و در هر موقعیتی به صوتی افراطی به نمایش گذاشته می‌شود. برخی مهاجران برای "نشان" دادن تعلق خود به گروه "وطن پرستان" و اجتناب از درگیری با گروه‌های فشار این پرچم را بر لباس خود، شیشه‌های خودروهایشان، میز محل کارشان و حتی سر در ورودی منازلشان نیز نصب می‌کنند. (مترجم)

این نیز قسمتی از سنتهای آمریکائی است که اگر می‌خواهیم از خط بیرون برویم، می‌توانیم از خط خارج شویم. دمکراسی به معنای صف کشیدن پشت سر رئیس‌جمهور نیست. دمکراسی برای این است که مردم مستقلاً فکر کنند، در مورد حکومت موشکاف باشند، به اطراف نظر کنند و مسائل را دریابند. و اگر می‌بینند که دولت آنها را مأیوس می‌کند، با رساترین ندای ممکن سخن خود را بگویند. این است دمکراسی!

اخیراً شما به دلیل جلسه گفت و شنودی که با محصلین دبیرستان نیتون نورت^۱ داشتید و اینکه یک سری سئوال‌ها در باره مطرح کردید، بحث و جدل آفریده‌اید. روزنامه بوستون هرالد^۲ گزارش می‌دهد که " اولیای محصلین از روبرو شدن آنها با عقاید هاوارد زین ناخرسندند"، و یکی از اولیاء مطرح می‌کند که فرزندانش دیگر با اشتیاق در مدرسه حاضر نمی‌شوند، می‌گوید " این عمل هاوارد زین غیر قابل قبول است ... وحشتناک است. او این مسائل را در مقابل یک گروه محصل ۱۳ تا ۱۷ ساله که قدرت تشخیص درستی ندارند، مطرح کرده است."^۳

^۱ Newton North

^۲ Boston Herald

^۳ «اد هیوارد High School Speech By Peace Prof. Raises Ire»

بوستون هرالد، ۲۰ نوامبر ۲۰۰۱، ۷.

البته باید گفت که این گزارش که در رأس مقاله این جمله را به چاپ رسانده: "عملیات نظامی آمریکا در افغانستان همسان اعمال تروریستی در ۱۱ سپتامبر است"، آنچه را که من گفته بودم، تحریف کرده است. این عمل برای داستان‌سازی کار جالبی است. کار را با تحریف یک جمله اساسی از زبان فردی که در مورد او مطلبی می‌نویسند، آغاز می‌کنند. یکسان تصور کردن اعمال تروریستی در ۱۱ سپتامبر با عملیات نظامی در افغانستان؟ نه. من مسلماً این دو را یکسان نمی‌بینم. من گفتم که حملات نظامی در افغانستان جوابی مناسب برای تروریسم به حساب نمی‌آید، اینکه بر علیه مردم بی‌گناه دست به وحشیگری بزنیم، علیه مردم غیرنظامی افغانستان، راه حلی اخلاقی برای مبارزه با تروریسم نیست.

این امکان وجود دارد که دو حادثه را با هم مقایسه کنیم و بگوئیم همانطور که حمله به مرکز تجارت نیویورک عملی تروریستی و غیرانسانی است، کشتن غیرنظامیان در افغانستان و فراری دادن صدها هزار تن از مردم این کشور از خانه و کاشانه‌اشان عملی غیر اخلاقی است، بدون آنکه این دو عمل را یکسان بشناسیم. در حقیقت هیچوقت نمی‌توان دو شیوه عمل وحشیانه را یکسان دانست، ولی می‌توان آنها را در کنار یکدیگر قرار داد و این چنین نتیجه گرفت که هر دوی آنان اعمالی شیطانی هستند و اینکه هیچ‌یک از آنها پاسخی برای دیگری نخواهد بود.

در مورد پدر این سه دانش‌آموز مدرسه نیتون که به مدرسه نمی‌توانند بروند، و اینکه اولیای آنان می‌گویند آنچه من می‌گویم "غیرقابل تصور" است، مسئله جالبی است. کتاب من "تاریخچه مردم در ایالات متحد" در دبیرستان‌های کشور به دانش‌آموزان ۱۳ تا ۱۷ ساله تدریس می‌شود.^۱ خود من به عنوان یک پدر از تربیت و آموزشی که این فرد برای فرزندانش در نظر گرفته متعجب می‌شوم. آیا فکر می‌کند که محصلین دبیرستان به حد سنی و عقلانی نرسیده‌اند که تحلیل‌های مختلف و همه‌جانبه از یک مسئله را ببینند و در مورد آن تصمیم بگیرند؟ این به معنای به زیر سؤال بردن جوانان است و مسلماً مسیری نادرست در تعلیم و تربیت می‌تواند تلقی گردد. تعلیم و تربیت باید آرایه نقطه نظرهای متفاوت برای جوانان را در نظر گیرد. بگذارید که خود آنان به آنچه می‌خواهند معتقد باشند، ایمان بیاورند.

برای من مسائلی که پس از چاپ این مقاله پیش آمد جالب توجه است. یک روزنامه محلی، نیتون تب^۲، در چهار صفحه نامه‌هایی مختلف و یک سرمقاله در مورد

^۱ - ۱۴۹۲ (A Peoples History Of the United States: Present)

نیویورک هارپر کالینز ۱۹۹۹. (این کتاب بی‌شک یکی از شاهکارهای فن تاریخنگاری است که به قلم هاوارد زین به رشته تحریر در آمده است. شهرت این اثر به یادماندنی از مرزهای کشور آمریکا به مراتب فراتر می‌رود. مترجم)

^۲ Newton Tab

سخنرانی من به چاپ رسانید، و اکثر نامه‌های دانش‌آموزان و اولیای آنان حامی نظریات من بود.^۱ در چندین پیام تلفنی افرادی با من همدردی می‌کردند، و دعوت‌نامه‌هایی از ۷ دبیرستان دیگر برای ایراد سخنرانی دریافت کردم. در نتیجه، مبالغه‌ روزنامه‌ها، بر اینکه مردم عصبانی هستند و نمی‌خواهند سخنان ضدجنگ بشنوند، از انعکاس مجموعه‌ عظیمی از احساسات ضد جنگ جلوگیری به عمل می‌آورد.

برخی در جناح چپ شما و دیگران، نوام چومسکی و سوزان سونتگ^۲ را به خاطر مطرح کردن سئوال‌هایی در باره ریشه تروریسم و بیان انتقادهایی از سیاست خارجی ایالات متحد مورد انتقاد قرار می‌دهند.

^۱ Newton Tab، ۵ دسامبر ۲۰۰۱، ۲۲.

^۲ (Susan Sontag و Noam Chomsky) سونتگ و چومسکی هر دو از شخصیت‌های بسیار شناخته شده امروز آمریکا هستند. در مورد چومسکی آثار زیادی به فارسی برگردانده شده و خواننده فارسی زبان می‌تواند به آثار موجود مراجعه کند. ولی سوزان سونتگ در ایران ناشناخته است. وی در سال ۱۹۳۳ در خانواده‌ای ثروتمند چشم به جهان گشود و در سن ۱۴ سالگی تحصیلات عالی خود را در دانشگاه برکلی آغاز کرد. آثار سونتگ در شکل‌گیری نظریات سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آمریکا، دوران بحرانی جنگ ویتنام و تحریک‌های آزادی‌طلبانه اجتماعی، نقشی بسیار مهم ایفا کرده‌اند. در سال ۱۹۹۹ به دلیل نگارش "در آمریکا" (In America) جایزه ملی کتاب را به دست آورد. ولی آثار وی در زمینه‌های مختلفی از هنر و مذهب گرفته تا سیاست و علوم اجتماعی از شهرت بسیاری برخوردارند. (مترجم)

به نظر می‌آید که واقعاً نوعی وحشت از بحث در باره سیاست خارجی آمریکا در این مرحله حاکم شده است. اگر سعی کنید در باره وقایع ۱۱ سپتامبر سخن بگوئید مردم با شما مخالفت می‌کنند. شما می‌گوئید " بگذارید ریشه‌های تروریسم را بررسی کنیم. بگذارید ببینیم پشت این پرده چه می‌گذرد. بیائید اگر چیزی در سیاست خارجی آمریکا هست که ارتباطی با این مسئله دارد و یا فقط به دلیل فنتا‌سیسم و منطق ستیزی تروریستی شکل گرفته آنرا ببینیم." لحظه‌ای که شما در باره این مسائل آغاز به سخن می‌کنید، لحظه‌ای که در باره سیاست خارجی آمریکا لب تر می‌کنید، برخی ناشران، روزنامه‌نگاران و سیاستمداران می‌گویند، "شما اعمال تروریستی را توجیه می‌کنید".

این عمل صحنه بحث را عملاً مسدود می‌کند. چنین عنوان می‌کنند که "ما فقط می‌خواهیم راجع به این مسایل سخن بگوئیم، ما نمی‌خواهیم در مورد مسائل دیگر حرف بزنیم." وقتی که مردم موضوع روز را این چنین از پیش مشخص می‌کنند و می‌گویند، "ما فقط می‌توانیم در این مورد صحبت کنیم و نمی‌خواهیم در مورد آن دیگری حرفی بزنیم"، به صورتی جدی آزادی بیان را محدود کرده‌ایم. به این ترتیب این افراد شرایط خطرناکی ایجاد می‌کنند که دیگر دمکراسی در آن وجود ندارد، دیگر بازار آزاد عقاید از بین می‌رود.

پس از ۱۱ سپتامبر شاهد شکل‌گیری فضائی هستیم که در آن انتقاد از سیاستهای خارجی آمریکا مشکل شده است. باید بگوئیم: "درک می‌کنیم که آنچه اتفاق افتاده هراس‌آور و وحشت‌انگیز است. ما تمام سعی خود را باید برای کمک به خانواده‌های قربانیان به کار بریم. تمام سعی خود را باید مبذول کنیم که از وقوع حملاتی این چنین در آینده جلوگیری کنیم. باید پیشگیری‌های امنیتی اتخاذ کرد." ولی بیایید به ماورای این سخنان نظر بیاندازیم و آنچه را در دراز مدت برای حل این مشکلات باید انجام داد، ببینیم.

در نتیجه، من فکر می‌کنم ما وظیفه داریم با تذکراهائی که سکوت را تحمیل می‌کنند، به پیروی از دستور روز ما را وادار می‌کنند، به عدم انتقاد از دولت ما را مجبور می‌کنند و به سخن نگفتن در باره سیاست خارجی ما را دعوت می‌کنند، به مبارزه پردازیم. ما باید از سیاست خارجی سخن بگوئیم؛ باید از تاریخ صحبت کرد. عملی که می‌تواند حاکمیت را قادر به فریب توده‌ها بکند این است که مردم را در حالتی خواب‌آلوده نگاهدارد، از تفکر در باره تاریخ جنگ جلوگیری به عمل آورد، تاریخچه وحشیگری، تاریخچه فریبکاری دولت، تاریخچه فریبکاری رسانه‌های عمومی و همکاری آنان با دولت را.

اگر تعداد بیشتری از مردم از تاریخ فریبکاری دولت آگاهی داشتند، دروغهائی که به ما گفته شد تا ما را به

جنگ مکزیکی کشاند، دروغ‌هایی که به ما گفته شد با به جنگ اسپانیا-آمریکا وارد شویم، دروغ‌هایی که به ما تحویل دادند تا در کشور فیلیپین به جنگ کشیده شویم، دروغ‌هایی که گفته شد تا ما را در جنگ اول جهانی در گیر کند، دروغ‌هایی که بارها و بارها در باره جنگ ویتنام تکرار کردند، دروغ‌های آغاز جنگ خلیج فارس، مردم امروز سئوال‌هایی می‌داشتند که در برابر آنچه برای توجیه این جنگ از زبان دولت و رسانه‌ها می‌شنوند، مطرح کنند.

شما به دفعات سخنان روزنامه‌نگاری به نام آی‌اف استون^۱ را مطرح می‌کنید.

آی‌اف استون یکی از روزنامه‌نگاران بزرگ دوران ما است. از وی دعوت به عمل آمد که در برابر دانشجویان مدرسه روزنامه‌نگاری که شغل گزارشگری را برگزیده بودند، سخنرانی کند. او گفته بود، "در میان تمام آنچه امروز در مورد روزنامه‌نگاری به شما خواهم گفت،

^۱ (I. F. Stone) یکی از روزنامه‌نگاران برجسته آمریکائی است. رالف نادر سیاستمدار آمریکا و نامزد پست ریاست جمهوری از طرف حزب "سبزها" در مورد او می‌گوید: "اگر ۲۰۰۰ هزار سال پیش در آتن متولد شده بود، مجسمه‌هایش را امروز در مقابل درهای ورودی روزنامه‌های اصلی کشور برپا کرده بودند." ستون هیچگاه حرفه روزنامه‌نگاری را به توجیه نظریه‌های دولت آلوده نکرد. وی در سال ۱۹۸۹، پس از ۵۰ سال حرفه روزنامه‌نگاری در بیمارستانی در شهر بوستون دارفانی را وداع گفت. (مترجم)

همه آنچه باید به یاد داشته باشید سه کلمه بیشتر نیست: دولت دروغگوست. "علم به این مطلب بسیار مهم است. در غیر اینصورت قربانی هر آنچه حاکمان می‌گویند، خواهید شد.

در بسیاری از جلسات درس که در آن سخن می‌گوئید، برای مردم این سؤال مطرح می‌شود که اطلاعاتی را که از آنها استفاده می‌کنید از کجا به دست می‌آورید. در مقابل این سؤال چه جوابی خواهید داد؟

اگر دانشجویی این سؤال را مطرح کند می‌گوییم کلاس درس را ترک کن و به کتابخانه برو. کلاس درس را ترک کن و به کتابفروشی برو. خودت مطالعه کن، خودت کشف کن. باید افق دید خود را ماورای آنچه ما را احاطه کرده، ماورای آنچه در ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاده، گسترش دهیم و فکر کنیم که چگونه می‌توان خشونت را در جهان از میان برداشت، چگونه می‌توان گروه‌های فئاتیک، تروریست و تروریسم دولتی را از بین برد.

ولی با این وجود در نظر گرفتن جریان اصلی خبررسانی نیز مهم است. اگر نیویورک تایمز را با دقت بخوانید، خصوصاً صفحات درونی آنرا، گزارشاتی خواهید دید که اکثر مردم آمریکا از کنارش می‌گذرند و حتی اکثر خوانندگان همیشگی این روزنامه هم نمی‌بینند. حتی در راست‌اندیش‌ترین بنیادها چون

تایم^۱، نیوزویک^۲، روزنامه‌وال استریت، و بیزینس‌ویک^۳ برخی اوقات گزارشاتی انتقادی دارند. به یاد می‌آورم که چندی پس از ۱۱ سپتامبر، در مجله نیوزویک مقاله‌ای تحت عنوان "چرا از ما متنفرند؟"^۴ خواندم. این مقاله به صراحت دست بر روی آن دسته از سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه می‌گذاشت که این همه نفرت از ایالات متحد را به وجود آورده.

بعد نوبت به مطبوعات «جایگزین» همچون «دنیشن»، «این دیزتایمز»^۵، مجله «زد»^۶ و «دیپروگرسیو»^۷ خواهد رسید. نشریه «دالرز اند سانس»^۸ مطالبی در باره اقتصاد آمریکا چاپ می‌کند که در جای دیگر یافت نمی‌شود. «مرکز تحقیقات اطلاعات دفاعی»^۹ در واشنگتن اطلاعاتی در باره مسابقه تسلیحاتی، نظامیگری، عهدنامه‌های موشک‌های بالستیک و توسعه سلاح‌های اتمی در اختیار قرار می‌دهد که در جای

^۱ Time

^۲ Newsweek

^۳ Business Week

^۴ فرید زکریا (Fareed Zakaria)، «The Politics Of Rage : Why Do They Hate Us?»، نیوزویک، ۱۵ اکتبر ۲۰۰۱، ۲۲.

^۵ In These Times

^۶ Z Magazine

^۷ The Progressive

^۸ Dollars And Sense

^۹ The Center For Defense Information

دیگری پیدا نمی‌کنید. سازمان عفو بین‌الملل^۱ اطلاعات بسیار مهمی در بارهٔ زیرپا گذاشتن حقوق بشر، بدون در نظر گرفتن اینکه از جانب متفقین و یا دشمنان ایالات متحد صورت گرفته باشد، در اختیار قرار می‌دهد. به هم چنین فکر می‌کنم که با مطالعهٔ برخی نشریات جناح چپ که در تیراژ کمتری منتشر می‌شوند، اطلاعات و تحلیل‌هایی می‌توان به دست آورد که در دیگر منابع یافت نمی‌شود. به طور مثال «مجلهٔ بین‌الملل سوسیالیسم»^۲ یکی از آنان است.

در عین حال از مردم دعوت می‌کنم که کتاب‌های نوآم چومسکی و خصوصاً کتاب «طالبان» به قلم احمد رشید را که در آن اطلاعات عمیقی در بارهٔ افغانستان دیده می‌شود مطالعه کنند.^۳ یا کتاب‌هایی که نگرشی از ۲۰ یا ۳۰ سال سیاست خارجی آمریکا را در بر دارند، همچون کتاب " دستاویزهای سلطه‌طلبی " به قلم استفن شالوم^۴. و هم‌چنین

^۱ Amnesty International

^۲ The International Socialist Review

^۳ احمد رشید «Ahmad Rashid». «Taliban : Militant Islam, Oil, and fundamentalism in Central Asia»

(New Haven: Yale University Press| Nota bene, ۲۰۰۰).

^۴ (Imperial Alibis : Rationalizing U.S. intervention

Stephen Shalom (After the Cold War) ، بوستون ، ساوت

اندپرس، ۱۹۹۳.

اینترنت اکثراً سرچشمه‌ مناسبی برای اطلاعاتی است که در جریان‌ات اصلی خبررسانی دیده نمی‌شوند. روزنامه‌نگاری به نام جان رید^۱، که "انقلابی که در ۱۰ روز جهان را شگفتزده کرد" را به قلم آورده، در سال ۱۹۱۷ مقاله‌ای نوشت که اگر در آن به جای

^۱ (John Reed) جان سیلاس رید (۱۸۸۷-۱۹۲۰) روزنامه‌نگاری انقلابی بود که در جستجوی ایده‌آل‌های انقلاب در روسیه به این کشور سفر کرد و تبدیل به یکی از دوستان نزدیک لنین شد. او تنها تبعه آمریکا است که در کنار بزرگان انقلاب روسیه در دیوار کرملین به خاک سپرده شده است. وی در خانواده‌ای بسیار ثروتمند در ایالت اورگان متولد شد و پس از پایان تحصیلات در دانشگاه هاروارد سالها ماهنامه این دانشگاه را به چاپ می‌رساند. رید شاعر و نقاش صاحب سبکی بود و در سال ۱۹۱۳ با برپائی نمایشگاه‌های نقاشی سبک کوبیسم را به مردم نیویورک معرفی کرد. رید برای سخنرانی در حمایت از اعتصاب کارگران راه آهن بازداشت و برای اولین بار راهی زندان شد. او پس از آزادی از زندان به مکزیک شتافت، چهار سال در کنار پانچوویلا انقلابی مکزیک می‌جنگید و در کتاب "مکزیک عصیان‌گر" (Insurgent Mexico) در سال ۱۹۱۴ قیام ملت مکزیک را به قلم آورد. در طول جنگ اول جهانی هیچ کدام از مقالات او در روزنامه‌های آمریکا به دلیل "چپ‌گرایی" به چاپ نرسید. پس از فروپاشی حزب سوسیالیست آمریکا، رید حزب کمونیست آمریکا را بنیانگذاری کرد و چندی بعد در فرانسه به عنوان "جاسوس روسیه" دستگیر و زندانی شد. کتاب "انقلابی که در ده روز جهان را شگفتزده کرد" در واقع در روز دیدار با لنین به وی تقدیم شده است. دولت‌های غربی پس از این حادثه خروج رید از مرزهای شوروی را ممنوع کردند. او در سال ۱۹۲۰ در شهر مسکو چشم از جهان فرو بست. شهرت و محبوبیت رید در آمریکا به حدی است که امروز چندین باشگاه سیاسی به نام او در سراسر آمریکا به امور فرهنگی و سیاسی مشغولند. (مترجم)

عبارت "درگیری اروپائی"^۱ "کلمهٔ افغانستان را می‌گذاشتیم، می‌توانست امروز نیز به قلم آید. او می‌نویسد، "جنگ یعنی یک جنون جمعی، به صلیب کشیدن حقیقت‌گویان، ضربه زدن به هنرمندان، از مسیر خارج کردن اصلاحات، انقلابات و نیروهای فعال اجتماعی. در حال حاضر در آمریکا آن دسته از شهروندان که با ورود کشورشان به "درگیری اروپائی" مخالفت می‌کنند لقب خائن گرفته‌اند، و به کسانی که به محدودیت حق آزادی بیان ناچیزی که وجود دارد اعتراض می‌کنند، لقب "دیوانگان خطرناک" می‌دهند.^۲

ما در این مملکت سنتی تاریخی برای خفه کردن ندای مخالف‌خوان داریم، خصوصاً در لحظاتی که برای خروج از حاکمیت نیازی واقعی وجود دارد. دقیقاً زمانی که احتیاج به آزادی بیان دارید - زمانی که زندگی جوانان در نیروهای مسلح، زندگی مردمانی دیگر که در آنسوی دریاها می‌توانند قربانی عملیات مسلحانهٔ ما شوند،

^۱ (European Melee)، "درگیری اروپائی" لقبی بود که در آغاز جنگ اول جهانی مخالفان ورود آمریکا به جنگ به این "درگیری" داده بودند. در واقع بسیاری از متفکران از آغاز، چه در اروپا و چه در آمریکا این جنگ را از ریشه بی‌خردانه و بی‌منطق می‌دانستند. لرد برتراند راسل فیلسوف معروف در انگلستان به دلیل مخالفت با این جنگ مدت مدیدی به زندان افتاد. (مترجم)

^۲ جان رید، «Who's War?»، (۱۹۱۷)، جهان را به تکاپو انداختن: سبک روزنامه‌نگاری انقلابی جان رید، جان نیوسینگر (John Newsinger)، شیکاگو بوک مارکس، ۱۹۹۸، ۹۳.

مطرح است - همان لحظه‌ای است که به ما می‌گویند بهتر است ساکت باشید. درست زمانی که احتیاج به بحث آزاد در اوج خود قرار دارد. در نتیجه برای معضلات پیش‌پاافتاده آزادی بیان دارید ولی نه در مقاطعی که مسئله مرگ و زندگی مطرح است، و به این روند نام دمکراسی می‌دهند. نه، ما این را نمی‌توانیم قبول کنیم.

این حکایت داستانی قدیمی است. تشنج‌ها در سیاست خارجی، شرایط جنگ و یا نزدیک به جنگ، یا "جنگ سرد"، همیشه به تحدید آزادی بیان و به طور کلی تحدید آزادی‌های اجتماعی منجر می‌شود و با در نظر گرفتن حساسیت اوضاع، همیشه تا حدودی تشنج اجتماعی نیز می‌آفرینند. فضائی ایجاد می‌شود که در آن دولت امکان می‌یابد به صورتی رسمی آزادی‌های اجتماعی را محدود کند و همچنین - اینکه شاید حتی مهم‌تر هم باشد - می‌تواند در میان شهروندان رفتاری زشت و موهن بر علیه ندهای مخالف‌خوان به وجود آورد.

در شرایطی که دولت در تحدید آزادی‌های اجتماعی قدرتی محدود دارد، اگر اکثریت شهروندان ایده‌ها و نظریات دولت را درونی کنند، نیروهائی پرخاشگر در محیط اجتماعی هر نوع مخالفت را در محاصره خود قرار خواهند داد. این رفتار به دوران "قوانین

خارجیان و شورش^۱ در سال ۱۷۹۸ باز می‌گردد، زمانی که ایالات متحد در جنگی سرد با فرانسه درگیر بود. به دلیل شورش ایرلندی‌ها بر علیه انگلستان در طول سالهای دراز، نوعی تشنج اجتماعی در برابر مهاجران ایرلندی در آمریکا شکل گرفته بود. در واقع به نظر می‌رسید که مهاجران ایرلندی که به اینجا آمده بودند افکار خطرناک انقلابی خود را نیز از اقیانوس اطلس همراه با خود عبور داده باشند^۲، در این مملکت

^۱ (Alien and Sedition Acts)، به این قانون نام دیگری نیز داده‌اند: "قانون مجازات برخی جنایات بر علیه ایالات متحد". این قانون عملاً اجازه می‌داد که پلیس و حتی ارتش با اتباع خارجی هر چه می‌خواهند انجام دهند. ولی در سال ۱۷۹۸ شناخت مهاجر از شهروند آمریکائی آنقدرها هم کار ساده‌ای نبود در نتیجه این قانون و سرکوب‌های فراگیری که نتیجه آن شد، برخلاف گفته‌ها وارد زمین، آنقدرها هم به خارجیان مربوط نمی‌شد. (مترجم)

^۲ طرز برخورد هاوارد زین با این مسئله احتیاج به توضیح دارد. چرا که وی به عنوان یکی از برجسته‌ترین مورخین ایالات متحد مسلماً از بحرانی که در آن دوره در اطراف مسئله مهاجران ایرلندی ایجاد شده بود اطلاعات بسیار گرانقیمت‌تری در اختیار دارد. ولی به دلایلی که معلوم نیست از ارائه آنان در این مقام خودداری می‌کند. مبارزات جمهوریخواهان ایرلندی‌ها مسلماً در آمریکا که خود با سلطنت انگلستان جنگی طولانی را پشت سر گذاشته بود نمی‌توانسته برای مهاجران ایرلندی در این کشور مسئله آفرین شود. پس باید ریشه این "بحران" را در جایی دیگر جستجو کرد. گرفتاری ایرلندی‌ها در آمریکا دو جنبه داشت یکی سازش بنیادهای آمریکائی با انگلستان پس از جنگ استقلال بود که ایرلندی‌ها با آن مخالفت می‌کردند، و دوم این امر که در آمریکا مهاجران اولیه که قدرت اقتصادی و سیاسی راقبضه کردند همگی بدون استثناء سفید پوستان پروتستان مسلک بودند و در این دوره خصوصاً به

حتی انقلابیون فرانسوی نیز داشتیم. تحت چنین شرایطی، کنگره - با جلب رضایت جان آدامز^۱، که به دلیل بیوگرافی پرفروش خود که در آن فقط اشاره کوچکی به این موضوع شده بود، مرکز توجه فراوان بود - قانون "خارجیان و شورش"، را که به دولت امکان می داد هر فرد خارجی را بدون محاکمه بازداشت و اخراج کند، و به پلیس اجازه زندانی کردن هر فردی که بر علیه دولت سخن بگوید را می داد، به تصویب رساند^۲. در نتیجه این قوانین گروه کوچکی به زندان

دلیل درگیری‌های سیاسی-اقتصادی با امپراتوری کاتولیک اسپانیا، از کاتولیک‌ها نفرت عظیمی در بنیادهای حکومتی آمریکا ایجاد شده بود. کشیده شدن ایرلندی‌های کاتولیک مسلک به جانب امپراتوری اسپانیا، صرفاً به دلایل مذهبی و به عنوان عکس‌العمل در مقابل سرکوب از جانب پروتستان‌ها، در هنگام جنگ مکزیک با آمریکابترین دلیل بر این مدعا است. در واقع ادامه این بحران در تاریخ آمریکا به مسئله‌ای منجر می‌شود که بعدها به آن لقب "کوکلوس کلان" دادند. ریشه این "حرکت" را باید در این دوره جستجو کرد و نه آنطور که مرسوم شده در هنگام لغو نظام بردگی. وظیفه تاریخی کوکلوس کلان در جنوب آمریکا در واقع "شکار" و "مجازات" کاتولیک‌ها بود. (مترجم)

^۱ (John Adams) جان آدامز یکی از روسای جمهور آمریکا است که به دلیل نگارش خاطراتش که بیشتر جنبه سفرنامه دارد، در میان آمریکائیان از شهرت خوبی برخوردار شده بود. از وی مقالاتی خواندنی به جای مانده که در مجموعه‌ای به نام

(The Selected Writings of John and John Adams)

گردآوری شده است. (مترجم)

^۲ دیوید مک‌کولاف «David McCullough»، جان آدامز)

نیویورک: سیمون و شوستر، (۲۰۰۱).

افتادند ولی گروهی به مراتب وسیع‌تر از ترس مجازات سکوت اختیار کردند.

در دورهٔ جنگ اول، زمانی که جان رید این مسائل را بازگو می‌کند، نیاز ویژه‌ای برای اعمال محدودیت‌های سنگین بر علیهٔ مخالفان وجود داشت. زمانی که ایالات متحد به جنگ اول وارد شد، دو گروه قدرتمند اجتماعی بر علیهٔ جنگی که از حمایت میلیون‌ها آمریکائی برخوردار بود، جبهه‌گیری کرده بودند. یکی از آنان حزب سوسیالیست^۱ بود. روزنامه‌های سوسیالیست را تقریباً ۲ میلیون نفر همه روزه در سطح کشور مطالعه می‌کردند، و سوسیالیست‌ها در شوراهای شهری، مجالس قانون‌گذاری و حتی کنگره ایالات

^۱ (American Socialist Party)، حزب سوسیالیست آمریکا به صورتی رسمی در شهر ایندیانا پولیس در سال ۱۹۰۱ تشکیل شد. اوژن ویکتور دبس (Eugene Victor Debs)، (در مورد دبس توضیحات بیشتری داده خواهد شد)، پایه‌گذار حزب سوسیال دمکرات آمریکا، از بنیانگذاران این نهضت بود. دو سال قبل از شروع جنگ اول این حزب با در دست داشتن ۲ عضو کنگره، ۷۰ شهردار و تعدادی بیشمار از اعضای انجمن‌های شهر به یکی از احزاب بزرگ آمریکا تبدیل شده بود. در دوران جنگ اول اوژن دبز به دلیل مخالفت با جنگ زندانی می‌شود و این حزب نیز فروپاشیده و از مرده ریگ آن حزب کمونیست آمریکا برمی‌خیزد که، به دلیل بحرانی که مارکسیسم لنینیسم و انقلاب بلشویکی در دنیا به راه انداخت به شدت سرکوب شد و هیچ گاه موفقیت چشمگیری در زمینهٔ سیاست آمریکا نداشت. (مترجم)

متحد راه یافته بودند. دومین گروه "کارگران صنایع جهان"^۱ بودند، IWW.

"کارگران صنایع جهان" و حزب سوسیالیست نیروی اجتماعی قدرتمندی در آمریکا به شمار می‌رفتند و دولت احساس کرد با حذف آنان می‌تواند با موفقیت جنگ را سازماندهی کرده و به پیش برد. برای این کار دولت دست به اقدامات بسیار مجددانه‌ای زد. زمانی که ایالت متحد به جنگ وارد شد، کنگره "قانون جاسوسی"^۲ و "قانون شورش" را به تصویب رساند. "قانون جاسوسی" ارتباط زیادی با عمل جاسوسی نداشت. ولی بر اساس آن بیان و چاپ هر مطلبی که

^۱ (Industrial Workers of the World) در سال ۱۹۰۴ شش تن از فعالان اتحادیه‌های کارگری شیکاگو در یک گردهم‌آئی پایه‌ریزی یک تشکیلات انقلابی کارگری را اعلام می‌کنند. در ۲ ژانویه ۱۹۰۵ در گردهم‌آئی این اتحادیه ۲۳ اتحادیه دیگر به آنان می‌پیوندند. IWW از این تاریخ به بعد دچار نوسانات عظیم سیاسی در جامعه آمریکا می‌شود و حتی برخی اعضاء آن به اتهام برنامه‌ریزی قتل سیاست‌مداران آمریکا دستگیر می‌شوند. در طی سالهای دراز IWW اعتصاب‌های عمده تاریخ جنبش کارگری آمریکا را سازماندهی کرد. در طول جنگ اول و خصوصاً پس از انقلاب بولشویک‌ها در روسیه این تشکیلات در توجیه جبهه‌گیری‌های خود و در حفظ دستاوردهای انقلابی دچار بحران شدیدی شد. بحرانی که نتیجه عملکرد بولشویک‌ها در روسیه و اعلام این مطلب از طرف مورخین آنان بود که خواستگاه تمام حرکت‌های کارگری نمونه جامعه روسیه باید باشد! IWW هنوز به فعالیت‌های خود در سطح آمریکا و جهان ادامه می‌دهد. (مترجم)

^۲ Espionage Act

می‌توانسته " سدی در برابر عمل سربازگیری و خدمات سربازی در ایالات متحد ایجاد کند"^۱ یک جنایت قابل تعقیب تلقی می‌شد که می‌توانست تا ۲۰ سال زندان به دنبال داشته باشد. این نص صریح قانون بود، به آن معنا که اگر بر علیه جنگ حرفی بزنید، مسلماً سربازگیری در نیروهای مسلح ایالات متحد را مختل می‌کنید و در نتیجه تحت تعقیب قرار می‌گیرید.

"قانون شورش" که تبصره‌ای بر "قانون جاسوسی" به شمار می‌رفت مسئله را حتی کمی جدی‌تر کرد. در عمل، دوهزار تن تحت این قوانین مورد تعقیب قرار گرفتند و هزار تن به زندان افتادند. یکی از کسانی که برای مخالفت با جنگ جهانی اول به زندان فرستاده شد اوژن دبز^۲ سخنگو و فعال بزرگ حرکتهای

^۱ قانون جاسوسی، H R ۲۹۱، کنگره ۶۵، جلسه اول، فصل ۳۰. (۱۵ ژوئن ۱۹۱۷).

^۲ (Eugene Debs)، (۱۹۲۶-۱۸۵۵) اوژن دبز بی‌شک یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی در تاریخ ایالات متحد است و داستان زندگی او فصلی از شورانگیزترین مبارزات اتحادیه‌های کارگری است. او در سن چهارده سالگی برای اشتغال به حرفه کارگری مدرسه را ترک کرد. و از جوانی به سازماندهی اتحادیه‌های کارگری مشغول بود. به دلیل بهره‌وری از قدرت بیان و قلم شیوا در میان کارگران شهرت فراوان یافت. در سال ۱۸۷۸ به حرفه روزنامه‌نگاری روی آورد. در سال ۱۸۸۴ در مجمع عمومی ایالت ایندیانا به نمایندگی انتخاب شد و در سال ۱۸۹۳ اولین اتحادیه کارگری رسمی در آمریکا در شهر شیکاگو به دست او سازماندهی شد. اولین اعتصاب سراسری در شیکاگو را سازماندهی کرد و چند روز بعد زندانی شد. در هنگام آزادی از زندان صدها هزار تن از مردم

اجتماعی بود. مجله «دِماَسِس»^۱ به تعطیل کشانده شد و تبلیغات سیاسی وسیعی برای تشویق آمریکائیان به جستجو و شناسائی خرابکاران و خیانتکاران در سطح جامعه، به راه افتاد.

اولین اصل قانون اساسی صراحتاً می‌گوید که "کنگره حق ندارد قانونی [...] در تضعیف حق آزادی بیان، یا آزادی مطبوعات؛ یا حق تشکیل اجتماعات صلح‌جویانه مردم، و یا تقاضای جمعی مردم از دولت برای بازنگری در شرایطی که محنت و مصیبت عمومی ایجاد کرده، تصویب کند." ولی این قانون آیا جلوی دادگاه‌های کشور را در زندانی کردن دبز و رهبران

برای بزرگداشت او در خیابانها دست به تظاهرات زدند. او بارها برای دستیابی به مقام ریاست جمهوری خود را نامزد کرد ولی هیچگاه موفقیتی به دست نیاورد. در سال ۱۹۱۸ سخنرانی پرشور او در مخالفت با جنگ اروپا در ایالت اوهایو هزاران تن را به گرد او جمع کرد و او را دوباره راهی زندان نمود. دادگاه دبز را، بر اساس "قانون جاسوسی" به ۱۰ سال زندان، از دست دادن تابعیت و عدم صلاحیت انتخاباتی مادام‌العمر، محکوم کرد! برای آخرین بار از سلول زندان در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و بیش از یک میلیون رأی به دست آورد. سال بعد، پرزیدنت هاردینگ بالاجبارقانون بخشودگی دبز را در روز کریسمس سال ۱۹۲۱ امضاء کرد و او در بازگشت به زادگاه خود از طرف صدها هزار تن مورد استقبال قرار گرفت. دبز به دلیل کهولت و بیماری‌هایی که نتیجه تحمل مشقات سالها زندان بود در سال ۱۹۲۶ چشم از جهان فرو بست. خانه او در آمریکا امروز موزه‌ای است که مورد بازدید دوستارانش قرار می‌گیرد. (مترجم)

ضدجنگ گرفت؟ نه، آنان چنین نتیجه گرفته بودند که برخی اوقات می‌توان آزادی بیان را متوقف کرد، چرا که "به وضوح حضور خطری احساس می‌شد". این خطر حاضر و واضح که دیوانعالی زمانی که چنین تصمیمی گرفت در مقابل چشم داشت، چه بود؟ خطر مردمی بود که برای مخالفت با سربازگیری در خیابان‌های نیویورک اعلامیه پخش می‌کردند.

عملاً، ودر و ویلسون^۱ با اعزام مردان جوان این مملکت به جهنم جنگ اروپا، خطر حاضرتر و واضح‌تری برای ملت به شمار می‌رفت. جالب توجه است. او رئیس‌جمهوری ظاهراً لیبرال بود، دکترای فلسفه علوم سیاسی داشت، مورخی صاحب سبک و رئیس سابق دانشگاه پرینستون بود، و در عین حال این اقدامات را هم تأیید می‌کرد. این تجربه باید این نتیجه‌گیری را به کلی مردود کند که هر چه رئیس‌جمهور دانش‌آموخته‌تر باشد، در مقام خود فردی خواهد بود که از اخلاقیات بیشتری پیروی می‌کند. نه، ویلسون و

^۱ (Woodrow Wilson)، ودر و ویلسون رئیس‌جمهوری است که آمریکا را، برای حفظ منافع گروهی از سرمایه‌داران که در اروپا فعال بودند، به جنگ اول کشاند. پس از پایان جنگ فشار بر وی، به دلیل بی‌خردی‌هایی که در حفظ دستاوردهای جنگ به نفع ایالات متحد از خود نشان داد، از طرف همان محافظ جنگ‌طلب شدیداً بالا گرفت. در تاریخ ۸ ژانویه ۱۹۱۸ برنامه‌ای در ۱۴ اصل به عنوان نقطه‌نظرهای نهائی آمریکا در مورد جهان پس از جنگ اول صادر کرد که تحلیل آن بحثی جداگانه می‌طلبید. (مترجم)

تئودور روزولت^۱ که او نیز دانش‌آموخته و نویسنده بود، مردود بودن این نظریه را ثابت کردند.

عدم اطمینانی که به اتباع خارجی در طول جنگ جهانی اول ایجاد شد در پایان جنگ کار را به حملات پالمر^۲ کشاند. افرادی نیز ممکن است ابراز دارند که این عملیات به دلیل اقدامات تروریستی - در این مورد، پرتاب دو بمب به سوی دادستان کل، میشل پالمر - به راه افتاد. دولت نمی‌دانست بمب‌ها را چه کسانی انداخته‌اند، ولی این مسئله اهمیتی نداشت. این جوئی است که در این گونه شرایط ایجاد می‌شود. اتفاقی می‌افتد و نمی‌دانید چه کسی این کار را انجام داده، ولی از این موقعیت بر علیه گروه‌های رادیکال و افراد رادیکال استفاده می‌کنید، چیزی که دقیقاً در حملات پالمر اتفاق افتاد. دولت ایالات متحد هزاران خارجی را محاصره کرد، به اماکن گردهم‌آئی‌های صلح‌طلبانه آنان حمله برد، و این افراد را بازداشت کرد. در یک مرحله از این اقدامات، صدها نفر از آنان را که

^۱ Theodore Roosevelt

^۲ الف میچل پالمر (A. Michel Palmer). این حملات در تاریخ معاصر آمریکا از شهرت زیادی برخوردار است. در این به اصطلاح تهاجمات که مهاجران و خانواده‌هایشان مورد هدف واقع می‌شدند، فردی به نام ادگار هوور (Edgar Hoover) به عنوان دستیار پالمر نیز شرکت فعال داشت که چند سال بعد با گسترش سازمان افبی‌آی سرفصل جدیدی در تاریخ سرکوب جنبش‌های اجتماعی آمریکا بنیان‌گذاری کرد. (مترجم)

هر کدام به اطرافیان خود زنجیر شده بودند در خیابان‌های شهر بوستن در برابر مردم به نمایش در آوردند. سپس آنان را سوار بر کشتی کرده و اخراج کردند. معروفترین اخراج شدگان این گروه دو آنارشیست صاحب‌نام، اما گلدمن^۱ و الکساندر برکمان^۲ بودند.

^۱ (Emma Goldman) اما گلدمن مهاجر روس تبار یکی از اولین زنان آمریکائی بود که برای مخالفت با سربازگیری اجباری در جنگ اول به زندان افتاد و دو سال بعد در سال ۱۹۱۹ از آمریکا اخراج شد! او که سالها در آمریکا به کارگری در کارخانه اشتغال داشت مجبور شد که تا پایان عمر (۱۹۴۰) خارج از آمریکا زندگی کند. در اروپا گلدمن در فعالیت‌های مختلفی هم چون انقلاب روسیه و جنگ داخلی اسپانیا شرکت داشت. گلدمن سخنرانی قدرتمند بود و در راه کسب حقوق مساوی برای زنان مبارزاتی پیگیر کرد. وی نویسنده‌ای صاحب سبک بود و آثار زیادی از وی به جای مانده. از آن جمله دو اثر مهم " مفهوم اجتماعی رمان نوین"، " رفع توهم من از روسیه"، و هم چنین مقالات و متن سخنرانی‌های فراوان. دست سرنوشت چنین رقم زد که امروز دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس (UCLA) به بزرگترین مرکز تحقیق در باره آثار و نظریه‌های اجتماعی اما گلدمن تبدیل شود. (مترجم)

^۲ (Alexander Berkman) در سال ۱۸۷۰ در روسیه به دنیا آمد و تحت تأثیر افکار انقلابی عمومی خود ماکسیم که به دست تزار به سبیری تبعید شد به آنارشیسم روی آورد. در ۱۸ سالگی از مدرسه گریخت و به آمریکا مهاجرت کرد. ولی برکمان در طول زندگی خود همیشه یک تبعیدی باقی ماند. در ۲۲ سالگی در سالهایی که فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری در آمریکا در اوج خود بود، برکمان برای انتقام‌گیری از قتل ۱۱ کارگری که به دست کارگزاران کمپانی کارنگی (Carnegie Company) (وراث این شرکت بعدها در آمریکا سازمان خیریه بزرگی پایه‌گذاری کردند!) و برای شکستن اعتصاب به قتل رسیده بودند، کمر به قتل هنری کلی فریک

فکر می‌کنم که اعلام حکم اعدام در مورد آنارشیست‌های ایتالیائی، نیکولا ساکو و بارتولومئو وانزتی^۱ نیز که چند سال بعد از جنگ و در سال ۱۹۲۱ صورت گرفت، تا حد زیادی به تشنج دوران جنگ مرتبط بود. وطنپرستی جنگ اول جهانی هنوز

(Henry Clay Frick) رئیس این گروه بست. ولی در این کار ناموفق ماند و به ۲۲ سال زندان محکوم شد. پس از ۱۴ سال، که اکثراً در سلول انفرادی گذشت، برکمان از زندان آزاد شد. و با انتشار کتاب "خاطرات یک آنارشیست در زندان" از شهرت بسیاری برخوردار شد و در قلب نهضت کارگری در نیویورک برای خود جایی باز کرد. ولی دوباره به دلیل مخالفت با جنگ دو سال دیگر به زندان افتاد. بعد از آزادی از زندان در سال ۱۹۱۹ دولت از وی سلب تابعیت کرده و او را به شوروی تبعید کرد. سپس دو سال بعد شوروی او را به آلمان تبعید کرده و چند سال بعد آلمان او را به فرانسه تبعید می‌کند! در کتاب "اسطوره بولشویسم" برکمان ناامیدی‌های خود را از انقلاب روسیه به قلم می‌آورد. با وجود آنکه در اروپا برکمان یک شخصیت سیاسی بزرگ باقی ماند و کتاب "الفبای آنارشیسم" (ABC of Anarchism) را در سال ۱۹۲۹ به چاپ می‌رساند به دلیل ناامیدی و سالها زندان و مصیبت و تبعید در سال ۱۹۳۶ بر زندگی خود نقطه پایان می‌گذارد. (مترجم)

^۱ (Bartolomeo Vanzetti و Nicola Sacco) این دو فرد از جمله کارگاران مهاجر ایتالیائی بودند که در تهاجماتی بر علیه خارجیان دستگیر و به جرم تعلق به گروه‌های "آنارشیست" محاکمه شدند. شهرت این دو در افکار عمومی آمریکا بیشتر به این دلیل است که هیچگاه "جرمی" شناخته شده به آنان نسبت داده نشد. در گردهم‌آئی و کنسرت بزرگ "وودستاک" جون بائز (Joan Baez)، موسیقیدان و شاعر انقلابی آمریکا آهنگ "نیکولا و بارت" را به یادبود این دو تن اجرا کرد. که مدت‌ها در انتراکت‌ها یکصدا از طرف ده‌ها هزار نفر خوانده می‌شد. (مترجم)

یک عامل اصلی در جامعه به شمار می‌رفت. در حقیقت، روزنامه‌ها در آن دوره پر از گزارشاتی در باره اجساد سربازان کشته شده بود که از اروپا به آمریکا فرستاده می‌شدند. و هیئت‌داوران محاکمه ساکو و وانزتی اجازه داشتند که روزنامه‌ها را مطالعه کنند.^۱ خارجی بودن و آنارشیک بودن ساکو و وانزتی، به عقیده من، با حکم صادره و اجرای آن ارتباط بسیاری داشت.^۲

^۱ بر اساس قوانین قضائی در آمریکا، زمانی که هیئت ژوری درگیر بررسی یک مورد حقوقی است و در طی دورانی که این بررسی انجام می‌گیرد حق گوش دادن به رادیو، نگاه کردن به تلویزیون و یا حتی مکالمه با فامیل و دوستان خود را ندارد. این مسئله در ظاهر به این خاطر است که هیئت ژوری برای تعیین مجازات، در طول محاکمه تحت تأثیر مسایل خارج از محکمه قرار نگیرد. در عمل همچنان که هاوارد زین نشان می‌دهد این قوانین زیاد هم به اجرا گذاشته نمی‌شوند. (مترجم)

^۲ ساکو و وانزتی در این محکمه به اعدام محکوم شدند. حکم صادره، "تیرباران" به صورتی وحشیانه و در ملاء عام بود! (مترجم)

فردریک داگلاس^۱ رهبر طرفداران لغو بردگی، در بیاناتی که به مناسبت چهارم جولای در مقابل جمعی از سیاهپوستان ایراد کرد برخی نکات جالب توجه در باره خروج از حاکمیت به زبان آورده، "امروز بیان اینکه آمریکا برحق بود و انگلستان ناحق بود، بی‌نهایت سهل و آسان است. همه می‌توانند این را بگویند؛ ترسویان پست، به اندازه شجاعان بلندپایه، می‌توانند با دریدگی تمام رفتار دیکتاتوری انگلستان را با مستعمراتش به نمایش گذارند. این عمل مقبول روز است. ولی زمانی بود که سخن گفتن بر علیه انگلستان و قدم برداشتن در حمایت از مستعمره‌ها، مرد میدان می‌طلبید. آنان که چنین شهامتی از خود نشان می‌دادند در خانواده‌های خود متهم به آشوبگری و شورش شده، افرادی خطرناک توصیف می‌شدند. همگام با راستی و بر علیه کثری بودن، هم‌ره ضعیفان

^۱ (Frederic Douglass) (۱۸۰۸ — ۱۸۹۵) فردریک داگلاس بزرگترین رهبر سیاهان آمریکا در قرن نوزدهم است. در سن ۲۰ سالگی زنجیرهای بردگی را گشود، پای به فرار گذاشت و نامی جدید بر خود نهاد. شرح حال سالهای فرار خود را، که اولین شاهکار ادبیات برده‌گان آمریکا است، در سه کتاب به رشته تحریر در آورد که از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۸۱ به تدریج به چاپ رسید. وی به مدت ۱۶ سال مدیریت اولین روزنامه سیاهان را به عهده داشت. قدرت سخنوری او اعجاز می‌کرد و هزاران مقاله‌ای که از وی به جای مانده برای داگلاس شهرتی جهانی کسب نموده‌اند. در سال ۱۸۱۶ از شروع جنگ داخلی استقبال کرد و بارها با آبراهام لینکلن شخصاً ملاقات داشت. داگلاس مدتی در سانتادومینیکو کنسول آمریکا بود و به مدت ۳ سال در جزیره تاهیتی به پست وزارت رسید. (مترجم)

در برابر قدرتمندان بودن، در کنار سرکوب‌شدگان و در برابر سرکوب‌گر بودن؛ این جا است که آن نوع شایستگی، نوعی که بیشتر از دیگر انواع خود در این روزگار به نظر از دور خارج شده، امکان بروز خواهد یافت. بنیان آزادی [امروز] می‌تواند به دست کسانی قربانی شود که از قبل دست‌یافت‌های پدران شما به این افتخار نائل آمده‌اند.^۱ "

داگلاس از این امر سخن می‌گوید که حرکت در مسیر حاکمیت چقدر می‌تواند باب روز شود، و چگونه مخالف‌خوانان در شرایطی ممکن است بر علیه مخالف‌خوانان دیگر قد برافرازند. انقلابیون آمریکائی که بر علیه انگلستان قیام کردند خود به سرعت تبدیل به نگهبانان شرایط حاکم شدند، حامیان برده‌داری و طرفداران گروه اقلیت حاکم.

در ایالات متحد از دوران انقلابی تا حال راه درازی طی کرده‌ایم، از روزهایی که ساکنان مستعمرات بر علیه انگلستان دست به نافرمانی اجتماعی می‌زدند، و از اعلامیه استقلال که این ایده را مطرح می‌کرد که دولت‌ها موجودیت ساخته دست انسانند و که اگر از حقوق یکسان شهروندان برای زندگی، آزادی و

^۱ فردریک داگلاس، «معنای چهارم جولای برای سیاهپوستان»، در Frederic : Selected Speeches and Writings Douglass انتشارات Philip S. Foner، شیکاگو لاورنس هیل بوکس، ۱۹۹۹، ۱۹۰.

بهره‌وری از سعادت حمایت نکنند باید "تغییر" یافته و یا "سرنگون" شوند.

فقط چند سالی از جنگ پیرزمنده استقلال نگذشته بود که دولت جدید آمریکا خود تبدیل به نیروئی ضدانقلابی شد. در حقیقت، قانون اساسی خود در چارچوبه‌ای از ترس شورش فروافتاد، به دلیل شکل‌گیری "شورش شیز"^۱ در غرب ایالت ماساچوست که زنگ خطر را در گوش "پدارن بنیانگذار"^۲ به صدا در آورد.

^۱ (Shays Rebellion) انقلاب آمریکا در سال ۱۷۸۳ به پایان رسید ولی جمهوری جوان با بحران‌های بسیاری دست به گریبان بود. به طور مثال در ایالت ماساچوست که در نتیجه یک کساد عمیق اقتصادی درگیر شده بود، هزاران کشاورز که از پرداخت بدهی‌های خود عاجز بودند دستجمعی به زندان فرستاده شدند. در واقع ثروتمندان شهر بوستون، بانکداران، که خود وام‌داران امپراتوری بریتانیا بودند در خلق این گونه بحران‌ها دست داشتند. این بحران در سال ۱۷۸۶ به انقلابی مسلحانه از جانب کشاورزان منطقه تبدیل شد. فرماندهی این گروه را کاپیتان شیز به عهده گرفت که خود از قهرمانان جنگ استقلال بود. این بحران با عقب نشینی تاکتیکی حاکمان و فراهم آوردن مقدمات پراکنده کردن مخالفان آرام گرفت، ولی تأثیری شدید بر دولت مرکزی به جای گذاشت. (مترجم)

^۲ (Founding Fathers) ، "پدارن بنیانگذار" نامی است که مورخان بر افرادی چون جورج واشنگتن، توماس جفرسون، خانواده آدامز و امثال آنان اتلاق کرده‌اند. این افراد جزو اولین رهبرانی بودند که نظریه استقلال آمریکا از انگلستان را پایه‌گذاری کردند. (مترجم)

تا آنجا که تلاش برای استقلال مربوط به کشورهای دیگر می‌شد، همان تلاشی که مستعمرات آمریکائی از خود نشان دادند، روشن بود که حال که جنگ خود را برده بودیم، هیچ گونه تحملی در برابر جنگ‌های استقلال طلبانه نداشتیم. از این رو، شورش‌های سیاهان در هائیتی، که با موفقیت حاکمیت فرانسوی‌ها را شکست داده بودند، از طرف دولت توماس جفرسون، فردی که خود اعلامیه استقلال را نوشته بود، به شدت سرکوب شد. ایالات متحد بیش از ۵۰ سال از به رسمیت شناختن جمهوری جدید هائیتی سر باز زد.

چند دهه پیش از جنگ داخلی، و این امر در دوره فردریک داگلاس پیش آمد، افرادی که عقاید ضدبرده‌داری ابراز می‌کردند جانشان در معرض خطر بود، و زمانی که سیاهان و سفیدپوستان مخالف برده‌داری از بردگان فراری حمایت می‌کردند، تحت تعقیب قرار می‌گرفتند.

اعلام خطر فردریک داگلاس، مبنی بر اینکه رهبران سیاسی که در گفتار از "پدران بنیانگذار" حمایت کامل می‌کنند آزادی‌های ملت آمریکا را "قربانی" خواهند کرد، داستان امروز ما در هنگام جنگ افغانستان است. به رسمیت شناختن این امر که بهتر است آن‌دسته از ما را که به آزادی اعتقاد داریم و در برابر تجاوز به آزادی‌ها مقاومت می‌کنیم نقره داغ کنند.

پرزیدنت بوش در ۱۳ نوامبر ۲۰۰۱ حکمی حکومتی به امضاء رسانید که افراد مظنون به تروریسم را در اختیار دادگاه‌های نظامی قرار می‌دهد. او گفت که وی در حال جنگ " علیه شیطنانی‌ترین کسان هستیم و احتیاج داریم که این اختیارات فوق‌العاده را داشته باشیم. " طبق این فرمان، دادگاه‌های سری می‌توانند " محکومیت یک فرد را محرز بدانند حتی اگر یک سوم افسران حاضر با آن موافق نباشند، و در مورد افراد خارجی حتی بدون بررسی دادگاه‌های عادی حکم را به اجرا در آورند.^۱

ما همیشه برای محاکمه نظامیان دادگاه نظامی داشته‌ایم، و ایده دادگاه نظامی برای غیرنظامیان ایده‌ای جدید است، ایده‌ای بسیار بسیار خطرناک. به صورتی ساده‌تر این به معنای نقض حقوق مردم در قانون اساسی است. حتی شهروندان غیر آمریکائی نیز در قانون اساسی از حقوقی برخوردارند. ولی هنگامی که غیرنظامیان را در مقابل دادگاه‌های نظامی قرار می‌دهید، این حقوق از بین می‌روند.

^۱ الیزابت بال‌میلر Elisabeth Bulmiler، "بوش می‌گوید به دادگاه‌های نظامی در دوران سخت نیاز دارد"، نیویورک تایمز، ۲۰ نوامبر ۲۰۰۱، B5؛ ویلیام سفیر "به دست آوردن قدرت دیکتاتوری"، نیویورک تایمز، ۱۵ نوامبر ۲۰۰۱، A31.

فرمان حکومتی بوش نوید پاگرفتن دادگاه‌های سری را به ما می‌دهد. این پدیده‌ای مختص دیکتاتوری‌های نظامی است و ما وانمود می‌کنیم که از آن منزجر هستیم. ولی خودمان دادگاه‌های سری با شواهد و مدارک سری تشکیل می‌دهیم، بدون آنکه به توافق کامل میان افراد هیئت منصفه برای اجرای حکم نیز نیاز داشته باشیم. این شرایطی است که آمریکائیان با ندائی رسا باید با آن به مخالفت پردازند. ولی در این مقطع نیز با در نظر گرفتن فضائی که حوادث ۱۱ سپتامبر ایجاد کرده، و به وسیله دولت بوش و رسانه‌های عمومی به شیوه‌ای کاملاً شرم‌آور ساخته و پرداخته شده، دولت می‌تواند اعلام کند که مردم را در مقابل دادگاه‌های نظامی محاکمه خواهد کرد، و تعداد کسانی که تا به حال به این عمل اعتراض کرده‌اند بسیار قلیل بوده است.

فقط تعداد انگشت‌شماری از اعتراضات در روزنامه‌ها منعکس شده است. امروز این خبر توجه مرا به خود جلب کرد که کِری کِنِدی کومبو^۱ در مجلس یادبود پدرش، ربرت کندی، شرکت می‌کند و آنجا جرج بوش نیز حضور دارد. بوش و دیگران از رابرت کندی بسیار تقدیر می‌کنند و به افتخار او مراکزی از وزارت دادگستری را نیز به اسم او نامگذاری می‌کنند. می‌دانید، دورویی در واشنگتن هیچگاه از رو نمی‌رود.

^۱ Kerry Kennedy Cuomo

این زن با گزارشگران صحبت کرده، و این تعرض جدید به آزادی‌های اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده. خیلی، خیلی از خود شهامت نشان داده. ولی اعتراض‌های دیگری در این مورد به گوش نمی‌رسد.^۱

ویلیام سفایر^۲، کسی که امکان کمی برای رسیدن به توافق با او داریم نیز، در مقاله‌ای که نوشته دادگاه‌های نظامی را "اورولی"^۳ خطاب کرده است. او می‌گوید "دادگاه‌های کانگوروی"^۴ شواهد را تحت لوای امنیت ملی می‌توانند پنهان نگاه دارند، [و] قوانینی خودساخته را حاکم کنند [...] اتباع غیرآمریکائی در مقابل خود دولتی را می‌بینند که خود به تنهایی تحقیق کننده، تعقیب کننده، قاضی، هیئت منصفه،

^۱ الیزابت بال میلر، "گذاشتن نام رابرت کندی بر وزارت دادگستری بوش" نیویورک تایمز، ۲۱، نوامبر ۲۰۰۱، A۱۴.

^۲ (William Safire) از نزدیکان ریچارد نیکسون رئیس جمهور سابق آمریکا بود. او در تاریخ ۱۹۷۸ جایزه پولیتزر را از آن خود کرد و در زمینه‌های مختلفی چون تهیه دست نویس‌های سخنرانی‌های سیاسی برای روسای جمهور، فیلم‌نامه نویسی و تولید برنامه‌های تلویزیونی نیز فعال است. (مترجم)

^۳ (Orwelian)، اشاره‌ای است به جورج اورول نویسنده شهیر و شناخته شده انگلیسی. وی در دو شاهکار خود "مزرعه حیوانات" و "سال ۱۹۸۴" جوامعی را تشریح می‌کند که در پنجه دیکتاتوری اسیر هستند و شهروندان آن از هیچ حقوقی برخوردار نیستند. (مترجم)

^۴ "دادگاه‌های کانگوروی" کنایه به تشکیلات حقوقی آمریکا است که طبق قوانین جدید هم‌چون کانگورو از روی مراحل حقوقی و قانونی پریده و قصد حل و فصل «فوری» مسائل را دارند. (مترجم)

زندانبان و عامل اجرای حکم است. در چرخشی اورولی، این فرمان بر چنین شیوه نفرت‌انگیز استالینیستی نام محاکمه‌ای کامل و منصفانه نیز می‌دهد^۱

بسیار تحسین برانگیز بود. فکر می‌کنم نقش روزنامه‌نگاران سفایر در این مقطع کوتاه جان و زندگی تازه‌ای گرفته بود.

پرزیدنت بوش حکم حکومتی دیگری را نیز پس از ۱۱ سپتامبر به امضاء رسانید که به عقیده من شما را به عنوان یک مورخ نمی‌تواند بی‌تفاوت بگذارد. او دستیابی افراد به مدارک ریاست جمهوری را بسیار مشکل کرده است. بر اساس گزارش نیویورک تایمز، فرمان اول نوامبر^۲ به ریاست جمهوری وقت اجازه می‌دهد که مدارک سری رئیس جمهوری گذشته را نیز، حتی اگر او بخواهد به اطلاع عموم برساند، سری نگاه دارد.^۲

قانون آزادی اخبار و اطلاعات یکی از دست‌آوردهای تحسین برانگیز سالهای ۱۹۶۰ بود. این بی‌نهایت برای محققین و شهروندانی که خواستار شناخت بیشتر از

^۱ سفایر، "به دست آوردن قدرت دیکتاتوری"، A۳۱.

^۲ الیزابت بال میلر، "بوش پنجه بر مدارک ریاست جمهوری می‌اندازد"، نیویورک تایمز، ۲ نوامبر ۲۰۰۱، A۲۲.

عملکرد دولت و روسای جمهور هستند، ارزشمند بود. این مسئله برای شهروندان آمریکا مهم است که انگیزه‌های روسای جمهور خود را در باره تصمیم‌گیری‌ها دریابند، و به این دلیل است که بوش به صراحت سعی در آرام کردن مردم در مورد دسترسی به مدارک دارد.

این، واقعاً برای من یادآور استالینسم است. تاریخ را پاک می‌کنید؛ کتاب‌ها را می‌بندید. استالین نمی‌خواست مردم بدانند که چه کسانی در انقلاب روسیه درگیر بوده‌اند چرا که او در حال قتل‌عام رهبران انقلاب بود. در این مورد، فکر می‌کنم بوش نمی‌خواهد که مردم آمریکا به انگیزه‌های مفتضحانه‌ای که در پس تصمیمات روسای جمهور آمریکا قرار گرفته، دست یابند.

شاید پی‌آمد افشای حقایقی که اخیراً از طریق ارایه نوارهای جان‌اف‌کندی، لیندن جانسون، و ریچارد نیکسون پیش آمده او را به این نتیجه رسانده باشد. ما یاد گرفته‌ایم که فقط تا حد ناچیزی می‌توانیم برای عملکرد دولت‌ها بر اساس انگیزه‌های انسانی تکیه کنیم. ما دریافتیم که کندی قصد داشت بر اساس شانس‌های انتخابات سال ۱۹۶۴ تصمیم بگیرد که سربازان را از ویتنام خارج کند یا نه. جانسون نیز تصمیمات اساسی در مورد اوج‌گیری جنگ ایالات

متحد در ویتنام را بر اساس آینده سیاسی شخصی خود اتخاذ می‌کرد.

جانسون به ریچارد راسل^۱، سناتور جورجیا که فردی بسیار محافظه‌کار بود و در مورد جنگ ویتنام به حمایت از جانسون پرداخته بود گفت، من می‌دانم که افراد بسیاری در جنگ ویتنام کشته خواهند شد^۲. و این چنین ادامه داد، "ولی رئیس جمهوری که از جنگ ویتنام خارج شود مورد استیضاح قرار می‌گیرد، مگر نه؟"^۳ کمی هم از شجاعت سخن بگوئیم. جانسون ترجیح می‌داد که کشور را به جنگ بکشاند، زندگی انسان‌های بیشماری را فدا کند، ولی نمی‌خواست با شرایطی که احتمال داشت او را از شغل ریاست جمهوری کنار بگذارد، روبرو شود.

Richard Russell^۱

^۲ با در نظر گرفتن گفتمان سیاسی حاکم در آمریکا باید این مطلب را در نظر داشت که جانسون، به اصطلاح نماینده قشر "لیبرال‌ها" به شمار می‌رفته و از این رو حمایت یک "محافظه‌کار" شناخته شده از موضع سیاسی او یک "رسوائی" تمام و کمال بوده است. (مترجم)

^۳ آلن دوک Alan Duke، "دودلی در آغاز جنگ ویتنام بر لیندن جانسون غالب شد"، سی‌ان‌ان، ۱۵ فوریه ۱۹۹۷؛ مایکل آر. بس‌کلوس Michael R. Beschloss، "دستیابی به افتخار: نوارهای سری جنگ کاخ سفید جانسون" ۱۹۶۴-۱۹۶۵ (نیویورک: سیمون و شوستر، ۲۰۰۱).

و در این نوارها افشاگری‌های بیشماری در باره نیکسون و هتاکی‌های ضدیهود او، در کنار دیگر مسائل راه می‌توان دید.

بوش نمی‌خواهد که مردم آمریکا بدانند دولتشان چگونه عمل می‌کند. بچه‌ها به دبیرستان می‌روند و در کتاب‌ها طرح‌هایی از ساختار دولت در آمریکا را که با "ترازوی عدالت" آراسته شده، مشاهده می‌کنند. ولی این امر واقعیت ندارد، و اگر بوش در این راه موفق شود ما عملکرد واقعی دولت‌هایمان را نمی‌توانیم به درستی دریابیم.

نیویورک تایمز جدیداً بر اساس برخی افشاگری‌ها گزارش می‌دهد که جانسون می‌دانسته مسئله خلیج تونکن^۱ تماماً ساختگی بوده است.^۲ آیا واقعاً این خبری جدید است و یا پس از واقعه به دست تایمز چنین عنوان شده است؟

^۱ (Tonkin Gulf) این واقعیت ک صدها هزار سرباز به دلیل دروغگوئی و صحنه‌پردازی دولت به جنهم ویتنام اعزام و در این کشور ۵۰ هزارتن از آنان قربانی شده‌اند، هنوز از طرف آمریکائی‌ها درست هضم نشده. جف کوهن (Jeff Cohen) و نرمان سولومون (Norman Solomon) در کتابی به نام "سی‌امین سالروز: دروغ تانکین جنگ ویتنام را به راه انداخت" (میدیا بیت ژوئیۀ ۱۹۹۴) بازتاب این دروغ و عواقب آن را به دقت بررسی می‌کنند. (مترجم)

^۲ داوید ای. سانجر (David E. Sanger)، "نوارهای جدید نشان دهنده دودلی جانسون در مورد حمله نظامی در خلیج تانکن است"، نیویورک تایمز، ۶ نوامبر ۲۰۰۱، A۱۸.

خوب، خبر این چنین بوده که جانسون شخصاً در مورد خلیج تونکن مشکوک بوده است. آن چیزی که در خبر نبوده این مطلب است که حمله فرضی بر علیه ناوشکن مادوکس^۱ تماماً ساختگی بوده؛ و اینکه حمله به ناوشکن دیگری به نام ترنجی^۲ مسلم نبوده، و اینکه این ناوشکن‌ها در عملیاتی جاسوسی در شمال ویتنام شرکت داشته‌اند، نه آنطور که مقامات رسمی اعلام کرده‌اند، در یک "مأموریت عادی".

پس از به اصطلاح حوادثی که در خلیج تونکن در اوت ۱۹۶۴ به وقوع پیوست، نمایندگان دولت آمریکا مرتب جلوی میکروفون‌ها رژه می‌رفتند و در مورد آنچه پیش آمده بود به مردم آمریکا دروغ پشت دروغ تحویل می‌دادند. جانسون، مک‌نامارا^۳، دین راسک^۴. همه

^۱ Maddox

^۲ Turner Jay

^۳ رابرت مک‌نامارا (Robert McNamara) در هروارد استادیار رشته مدیریت دولتی بود و در سال‌های آخر جنگ جهانی دوم با سمت کلنل در نیروی هوایی آمریکا در درگیری‌های هندوچین، انگلستان و هندوستان شرکت کرد. او قبل از احراز پست وزارت دفاع در کابینه کندی سالها مدیر عامل شرکت بزرگ خودروسازی فورد آمریکا بود. در سال ۱۹۶۱ رئیس بانک جهانی شد. مخالفان جنگ ویتنام مک‌نامارا را یکی از عاملان اصلی این جنایت معرفی می‌کنند. (مترجم)

^۴ (Dean Rusk) دین راسک نیز همچون مک‌نامارا از شهرت خوبی برخوردار نیست. وی را حتی در به راه انداختن جنگ کره نیز مقصر می‌دانند. و مهم تر اینکه سالها رئیس بنیاد راکفلر در آمریکا بود. بنیادی

دروغ می‌گفتند. اظهارات آنان به تصویب قطعنامهٔ تونکن در کنگره انجامید، که به جانسون اختیارات تام برای انجام تمام برنامه‌هایش در جنوب شرقی آسیا را اعطا کرد.

اینکه تمام قضایا از سر تا پا ساختگی بوده یک مسئله است؛ اینکه رئیس‌جمهور می‌دانسته و یا حداقل به ساختگی بودن آنان مظنون بوده، مسئلهٔ دیگری است.

که حسن شهرتی ندارد. وی به عنوان وزیر امور خارجه یکی از طرفداران جنگ ویتنام در دورهٔ حکومت جانسون بود. (مترجم)

فصل پنجم

تأثیر جنگ بر غیرنظامیان

گابریل کولکو^۱ در کتابی تحت عنوان "عصر جنگ"^۲ می‌نویسد، "درگیری‌های نظامی پس از سال ۱۹۳۷ به صورتی فزاینده تفاوت میان نیروهای مسلح و دیگران را حذف کرده ... بیش از پیش غیرنظامیان و تمامی یک ملت را وحشتزده می‌کند". با تکیه بر مقاله‌ای در

^۱ (Gabriel Kolko) گابریل کولکو یکی از پیشروترین مورخین در زمینه تحلیل درگیری‌های نظامی است. وی در کتاب جدید خود "عصر نوین جنگ" (Another Century Of War?) که در سال ۲۰۰۲ به چاپ رسانیده، می‌نویسد: "کمونیسم دیگر وجود ندارد، نیروی نظامی آمریکا هیچگاه در چنین موضع قدرتمندی قرار نداشته، با این وجود هیچگاه ایالات متحد و ملت آمریکا تا این حد ضربه‌پذیر نبوده‌اند." این مختصر به صراحت نقطه نظرهای کولکو را در باره «عصر» جدید به نمایش می‌گذارد. (مترجم)

^۲ Century Of War

مجله بوستون^۱، در طی ۷۰ جنگی که پس از جنگ دوم به وقوع پیوسته، ۳۵ میلیون نفر که ۹۰ درصد آنان غیرنظامی هستند، قتل شده‌اند.^۲

وقتی کولکو می‌گوید که تیغه بُرّای جنگ به صورتی فزاینده به سوی غیرنظامیان هدف گرفته شده، کاملاً حق دارد. در جنگ اول جهانی، نسبت نظامیان کشته شده به غیرنظامیان، شاید ۱ به ۱۰ بود. پس از جنگ اول، بمباران شهرها پیش آمد. این مطلب در جنگ دوم جهانی بسیار رایج بود. در نتیجه بسیاری از مردم در جبهه‌ها کشته شدند، شاید تعدادی بیشتر در کمپ‌های کار اجباری، زندان‌های گروهی، و از بمباران‌های پیگیر شهرهای درسدن، فرانکفورت و هامبورگ. یک شبه در شهر توکیو یک‌صد هزار تن با بمب‌های آتش‌زا قتل‌عام شدند. به این تعداد باید بیش از ۲۰۰ هزار غیرنظامی را که در هیروشیما، ناکاساکی و دیگر مناطق کشور ژاپن کشته شدند، اضافه کنیم، به این ترتیب نسبت غیرنظامیان کشته شده به نظامیان هر لحظه وسیع‌تر می‌شود.

^۱ (Boston Review)

^۲ گابریل کولکو، "عصر جنگ: سیاست، درگیری، و اجتماع از ۱۹۱۴ (نیویورک: نیوپرس، ۱۹۹۴)، ۴۷۰؛ راندال فورسبرگ (Randall Forsberg)، جاناتان دین (Jonathan Dean)، سول مندلویتس (Saul Mendlovitz)، "کوشش جهانی برای پیشگیری از جنگ"، مجله بوستون ۲۴، شماره ۱ (فوریه - مارس ۱۹۹۹): ۴.

در طول جنگ ویتنام، افراد غیر نظامی به مراتب بیشتر از افراد نظامی کشته شدند. همین امر در مورد جنگ کره اتفاق افتاد. اکثر آمریکائیان از آنچه در کره انجام دادیم بی‌اطلاعند، ولی کره به معنای پیش‌درآمدی بر ویتنام بود، خصوصاً در مورد کاربرد ناپالم و بمباران دهکده‌ها، که بیش از ۲ میلیون کشته، اکثراً غیرنظامی، بر جای گذاشت.

جنگ در این موارد جنگ بر علیه غیرنظامیان است. و همین دلیل کافی است که جنگ نتواند در هیچ استدلالی به عنوان حلال مشکلات در روابط بین‌الملل تلقی گردد.

در بحث فقه‌مذهب کاتولیک و در تئوری فلسفی در باره جنگ، که برخی اوقات آنرا "تئوری جنگ عادلانه" می‌نامند، مردم عادت به بیان پدیده‌ای داشتند که به آن نام "اصل تناسب"^۱ می‌دادند. عهدنامه ژنو نیز در

^۱ (The Principal Of Proportionality) رایه توضیحی در این مورد کاملاً ضروری است. چرا که این "اصل" در قلب نظریه "جنگ‌ستیزی" هاوارد زین قرار دارد، که در این کتاب به توضیح و تفهیم آن پرداخته. در فقه قرون وسطی انواع مختلفی از "تناسب" مطرح شده است. ولی به طور کلی "تناسب" همیشه بازتابی است از "اصل همسانی". به طور مثال "نقطه" و "فوران آب" در برابر "خط" و "رودخانه" در رابطه‌ای همسان قرار می‌گیرند و در این مورد می‌توان از

مورد این مطلب مسائلی عنوان کرده^۱. این مسئله‌ای بسیار اساسی بود که در مورد عادلانه بودن و ناعادلانه بودن یک جنگ تصمیم بگیریم. ولی زمانی که جنگ تبدیل به جنگ بر علیه مردم غیرنظامی می‌شود، زمانی که جنگ از فن‌آوری مخرب عظیمی که امروز در اختیار دارد استفاده می‌کند، به صورتی غیرقابل اجتناب "تناسب" را مورد تهدید قرار می‌دهد. این حتی زمانی که از جنگ‌های کوچک سخن می‌گوئیم صحت دارد - و تعداد جنگ‌های به اصطلاح کوچک، پس از جنگ دوم جهانی را دیده‌ایم، که هم چون جنگ ایران و عراق و جنگ نیجریه فقط ۱ میلیون نفر را به کشتن داده‌اند!

"اصل تناسب" سخن گفت. از نقطه نظر فلسفه جنگ نیاز داریم که در درجه اول "جنگ" را تعریف کنیم. جنگ به معنای اقدام به عملی عمدی، گسترده و مسلحانه است که دو موجودیت سیاسی متفاوت در آن درگیر می‌شوند. در چارچوب فلسفی، این "عمل" از یک سری منطق درونی و توجیه کننده برخوردار است که یکی از آنان "اصل تناسب" است. بر اساس این اصل یک دولت می‌باید قبل از اقدام به عمل جنگ مجموعه نتایجی را که این عمل می‌تواند به دنبال بیاورد از قبیل تأمین امنیت، کنترل نیروهای مخرب و خصوصاً تلفات جانی، برآورد کند. و فقط زمانی که نتایج حاصله در مقایسه با خسارات پیش‌بینی شده از "اصل تناسب" پیروی می‌کند، اقدام به عمل جنگ «منطقی!» می‌شود.

(مترجم)

^۱ ر.ک. اندکس الف در همین کتاب.

در نتیجه، جنگ فی‌النفسه غیرعادلانه و غیرقابل قبول می‌شود چرا که "اصل تناسب"، به دلیل قدرت عظیم فن‌آوری و تعداد بی‌گناهای که کشته شدن آنان غیرقابل اجتناب می‌شود، سریعاً به زیر سؤال می‌رود.

چندی پیش به من گفته بودید که در حال مطالعه کتاب "تاریخچه‌ای بر بمباران"^۱ به قلم نویسنده‌ای سوئدی به نام اسون لیندگویست^۲ هستید. این کتاب در باره جنگ اول چنین می‌نویسد، "نظامی‌ها با تلاشی زیاد به دنبال شیوه‌هایی برای ایجاد تحرک بیشتر در جنگ بودند. نیروی هوایی به نظر روشن‌ترین راه حل می‌آمد؛ با حملات برعلیه توده‌های غیرنظامی نتایج سریع و پیروزی‌های نهائی حاصل می‌شد."^۳

این کتاب جالب توجه است. لیندگویست با بازگشت به جنگ جهانی اول، دوره‌ای که بمباران عملاً به وسیله ارتش در مقیاسی وسیع شروع شده بود، با وجود آنکه بمباران غیرنظامیان عملاً پیش‌نیامده بود، مطلب مهمی را یادآوری می‌کند. او به ما - یا به آن دسته از مردم که نمی‌دانند یادآوری می‌شود، و من فکر می‌کنم که تعداد زیادی از مردم نمی‌دانند - تا چه حد تصمیم

^۱ A History Of Bombing

Esven Lindqvist^۲

^۳ اسون لیند گویست، "تاریخچه‌ای بر بمباران"، ترجمه لیندا هاورتی راگ (Linda Haverty Rugg)، نیویورک: نیوپرس، ۲۰۰۱، ۵.

به بمباران غیرنظامیان در جنگ دوم جهانی از روی عمد اتخاذ شد. آرتور هاریس^۱ که فرمانده واحدهای بمباران در انگلستان بود، وینستون چرچیل، و مشاوران چرچیل آگاهانه تصمیم گرفتند که توده‌های طبقه کارگر در شهرهای آلمان را وحشتزده کنند، با این ایده که از این طریق روحیه ملت آلمان را تخریب کرده و جنگ را خواهند برد.^۲

در جنگ جهانی دوم، انگلیسی‌ها شب‌ها بمباران می‌کردند و آمریکایی‌ها روزها. بمباران در شب به طور کلی به معنای گسترده‌کردن فرشی از بمب بود، چرا

^۱ (Arthur Harris) سر آرتور هریس (۱۹۸۴-۱۸۹۲) یکی از جنجالی‌ترین شخصیت‌های نظامی متفقین است که مسئولیت بمباران آلمان نازی را از ۱۹۴۲ تا ۴۵ عهده دار بود. هریس در دوره جنگ اول جهانی نیز در خدمت رژیم نژاد پرست آفریقای جنوبی عهده‌دار مسئولیت‌هایی نظامی بوده. وی یکی از بنیان‌گذاران نظریه نظامی "بمباران توده‌های مردم" در هنگام جنگ است. در بمباران شهر کلنی در آلمان وی عمداً از بمب‌های آتش‌زا استفاده کرد و هزاران تن غیرنظامی را به کشتن داد. چرچیل که در ابتدا از وی حمایت می‌کرد، پس از پایان یافتن جنگ و آشکار شدن جنایات جنگی او سعی کرد هرچه بیشتر از او فاصله بگیرد. و در این چارچوب تقاضای هریس برای دریافت مدال "فرمانده بمباران" از طرف چرچیل رد شد. هریس در واقع تحت فشار افکار عمومی در سال ۱۹۴۶ مجبور به بازگشت به آفریقای جنوبی شد و تحت رژیم نژاد پرست این کشور به ثروت و مکننت بسیار نیز دست یافت. در اواخر عمر به انگلستان بازگشت و دربار او را به لقب "لرد" مفتخر کرد! (مترجم)

^۲ لیند گوئیست "تاریخچه‌ای بر بمباران"، صفحات ۸۳ تا ۱۰۴.

که نیروی هوایی انگلیس در شب هیچ امکانی برای شناسائی هدف‌ها نداشتند. پس از اینکه تصمیم به گسترده کردن فرس بمب بر شهرهای درسدن، هامبورگ، فرانکفورت و دیگر شهرها گرفته شد، از دست زدن به این اعمال هیچ دلواپسی و نگرانی ابراز نمی‌شد.

آمریکائیان تظاهر می‌کردند که دقیق‌تر عمل می‌کنند. ما در طول روز بمباران می‌کردیم و از دید نوردن^۱ برخوردار بودیم^۲. فرض بر این بود که ما دقیق‌تر عمل می‌کردیم و فقط هدف‌های نظامی را بمباران می‌کردیم. ولی با استفاده از تجربیات شخصی خود به عنوان خلبان هواپیمای بمبافکن در جنگ دوم جهانی می‌توانم به شما بگویم که زمینۀ بمباران نوردن از ارتفاع چهارهزار پائی دقیق نبود و وقتی از ۱۱ هزارپا بمباران می‌کردیم بسیار کمتر دقیق می‌شد. ولی زمانی که از ۳۰ هزار پا بمب را رها می‌کنید، به هیچ روی نمی‌توانید بگوئید که اهداف نظامی را هدف قرار داده‌اید. بمب‌های شما به هر طرف، در شعاع یک مایلی، منحرف خواهند شد. در نتیجه، عنوان اینکه

^۱ (Norden) کلمه‌ای است که به برخی زبان‌های اروپائی (آلمانی، سوئدی و ...) معنای شمالی می‌دهد. مقصود گسترده جغرافیائی دشت‌های شمال اروپاست که فاقد هرگونه پستی و بلندی است. (مترجم)

^۲ همان مأخذ صفحه ۹۱.

بمباران ما دقیق بود یک ادعا بیشتر نیست. در واقع ما در حال کشتار مردم غیرنظامی بودیم. در "تاریخچه‌ای بر بمباران" لیندگویست متذکر می‌شود که کورتیس لی می^۱، که بعدها فرمانده ستاد استراتژیک نیروهای هوایی ایالات متحد شد برای بررسی آنچه آرتور هریس انجام می‌داد راهی اروپا گشت. "هامبورگ و درسدن [به لی می] نشان دادند که چه کارها می‌توان کرد"^۲ در نتیجه، در دوره‌ای که مسئول بمباران شهر توکیو بود، لی می این شیوه کاربرد بمباران مردم غیرنظامی را به دقت مطالعه کرد. در یک بمباران شبانه‌گاهی و هولناک در بهار سال ۱۹۴۵ شهر توکیو تماماً به آتش کشیده شد و هزاران تن قتل عام شدند. و سالها بعد در جنگ ویتنام این کورتیس لی می بود که با فراگیری درسهایش از

^۱ (Curtis LeMay)، یکی از شخصیت‌های شناخته شده در تاریخ ارتش آمریکا است. وی برخلاف اغلب افسران نیروی هوایی فارغ‌التحصیل وست پوینت نبود و از طریق دوره‌های کارآموزی به ارتش وارد شد. ولی در میان سربازان نیروی هوایی به دلیل رشادت‌هایی که از خود نشان می‌داد، از شهرت زیادی برخوردار بود. او به سرعت مدارج ترقی را پیمود و به مقام ژنرالی نایل آمد. لی می مسئول اصلی بمباران شب‌هنگام بر فراز شهرهای ژاپن است. در دوران جنگ ویتنام نیز وی از نزدیکان مک‌نامارا بود. (مترجم)

^۲ همان مأخذ صفحه ۱۰۷.

آرتور هریس در باره ویتنام گفت، " ما آنان را با بمباران به عصر حجر باز خواهیم گرداند."^۱

ولی امروز ادعا می‌شود که "بمب‌های هوشمند"، موشک‌های هدایت شونده داریم و اهداف را با دقت مورد هدف قرار می‌دهیم.

این ادعا که فن‌آوری و بمب‌های هوشمند قادرند بمبارانی دقیق انجام دهند فقط یک کلاهبرداری است. پس از جنگ خلیج فارس در یافتیم که ۹۳ درصد از بمب‌هایی که ریخته شد "هوشمند" نبودند و آندسته از بمب‌ها که به اصطلاح هوشمند بودند اغلب اوقات به هدف اصابت نمی‌کردند. به طور کلی، ۷۰ درصد بمب‌ها به هدف‌های تعیین شده اصابت نکردند.^۲

ایالات متحد در طول ۴۳ روز جنگ [اول خلیج فارس] ۸۸۵۰۰ تن بمب بر عراق فرو ریخت و هدف از این عمل را واشنگتن پست این چنین معرفی کرد، " فلج کردن عمومی جامعه عراق". بر اساس گزارش بارتون جلمن:

^۱ آلفونسو نارواز (Alfonso A. Narvaez)، " ژنرال کورتیس لی‌می، معمار قدرت نیروی هوایی، در ۸۳ سالگی در گذشت"، نیویورک تایمز ۲ اکتبر ۱۹۹۰، B۶.

^۲ بارتون جلمن، (Barton Gellman) " ۷۰ درصد بمب‌های ایالات متحد به هدف نخورده است"، واشنگتن پست، ۱۶ مارس ۱۹۹۱، A۱.

برخی هدف‌ها، خصوصاً در اواخر جنگ، به منظور کنترل عراق پس از پایان جنگ، مورد هدف بمباران قرار می‌گرفتند [...] طراحان نظامی امیدوار بودند که بمباران تأثیرات اقتصادی و روانی بر جامعه عراق را که تحت محاصره اقتصادی نیز قرار داشت شدت بخشد [...] به این دلیل، تخریب ساختارها و مراکز اجتماعی از طرف سخنگویان جنگ برخی اوقات به عنوان خسارات "جنبی" و یا "غیرعمدی" معرفی می‌شدند.^۱

پس نتیجه، ویرانی کامل عراق و کشتن غیرنظامی‌ها به وسیله بمب‌های هوشمند بوده. اینرا به روشنی در افغانستان می‌توانیم ملاحظه کنیم. هواپیماهای ما برای فرار از آتش ضدهوایی از ارتفاعات بسیار بالا بمباران می‌کنند. وقتی در ارتفاع بالا بمباران می‌کنید، با هر وسیله پیشرفته‌ای که باشد، واقعاً در شرایطی نیستید که از آنچه هدف قرار می‌گیرد مطمئن باشید. روی زمین هیچ نمی‌بینید. برق و انفجار می‌بینید، ولی فریادها را نمی‌شنوید، خون را نمی‌بینید، اجساد پاره پاره شده را نمی‌بینید، هیچکدام از این‌ها را نمی‌بینید.

^۱ بارتون جلن، "جنگ هوایی نیروهای متفق به شدت به عراق صدمه وارد کرد"، واشنگتن پست، ۲۳ جون، ۱۹۹۱، A1؛ جلن "بمب‌های آمریکا به اهداف نخوردند"، A1.

در افغانستان، دهات بمباران شده‌اند؛ مناطق مسکونی بمباران شده‌اند. در روزنامه‌ امروز - و همچون همیشه این خبر در صفحات میانی قرار گرفته - ملت افغان توضیح می‌دهد که چگونه خانه‌های کاهگلی‌اش با بمب‌های آمریکائی تخریب شده‌اند. ایالات متحد نه یک بار بلکه دو بار ساختمان صلیب سرخ در افغانستان را بمباران کرده است، با وجود آنکه سقف آن با سمبل صلیب سرخ مزین شده و موقعیت جغرافیائی آن کاملاً شناخته شده است. پرزیدنت بوش از ما می‌خواهد به صلیب سرخ کمک‌های نقدی بدهیم، ولی حداقل باید ما را مطمئن کند که ارتش آمریکا صلیب سرخ را بمباران نخواهد کرد. سومین موشک به طرف همان مرکز صلیب سرخ هدف گرفته شد، حتی بعد از آنکه ایالات متحد به خاطر حمله‌ اول عذرخواهی کرده بود، ولی، بر اساس گزارش نیویورک تایمز، " یکی از هواپیماهای آمریکائی که فرمان بمباران انبارهای صلیب سرخ در دریافت کرده بود هدف را درست نشانه‌گیری نکرد و منطقه‌ای مسکونی را بمباران کرد."^۱

^۱ کرک جانسون (Kirk Johnson)، " غارهای افغان، یک دادسرای مصری، و یک مرکز تجارت"، نیویورک تایمز، ۲۱ نوامبر ۲۰۰۱، B۱؛ الیزابت بکر (Elizabeth Beker) و اریک اشمیت (Eric Schmitt)، " هواپیماهای آمریکا یک مرکز صلیب سرخ را بمباران کردند"، نیویورک تایمز، ۲۷ اکتبر ۲۰۰۱، A۱.

ایالات متحد هم چنین چهار افغان را که با همکاری با نیروهای سازمان ملل جان خود را به خطر انداخته و مین‌ها را جمع‌آوری می‌کردند، به قتل رساند. پس‌رعموی یکی از کشته‌شدگان به بوستون گلوب^۱ گفت، "آن‌ها خدا نیستند. می‌خواهند هر هدفی را که اراده می‌کنند مورد اصابت قرار دهند. ولی آن‌ها تمام موشک‌ها را نمی‌توانند به دنبال اسامه [بن‌لادن] و اردوگاه‌های تعلیمات تروریستی بفرستند."^۲

پس روشن است که تمام صحبت‌ها در مورد "بمب‌های هوشمند" تلاشی است - و متأسفانه باید بگویم، تلاشی بسیار موفق - برای مجاب کردن توده‌های مردم آمریکا به اینکه بمباران ما عملی انسانی است. این مسئله بسیار با اهمیتی است. مخفی نگاهداشتن آنچه بر مردم افغانستان تحمیل می‌کنیم مسئله‌ای اساسی است. اکثریت مردم، - و نه به خاطر آنکه نوعی تئوری در مورد جنگ‌عادلانه در ذهن دارند - یک نوع محاسبه ابتدائی می‌کنند، نوعی محاسبه اخلاقی. و اگر می‌دانستند که ما در حال قتل عام افراد بی‌شماری هستیم، و صدها هزارتن از مردم را از خانه‌هایشان آواره کرده‌ایم، چنین نگرشی رضایت‌مندانه نسبت به جنگ

^۱ (Boston Glob)

^۲ ایندیرا لاکشمانان (Indira Lakshmanan)، "مأموریت صلح‌جویانه سازمان ملل چهار تن را در جنگ از دست داد"، بوستون گلوب، ۱۰ اکتبر ۲۰۰۱، A۱.

افغانستان نمی‌داشتند. به این سادگی از دولتشان دنباله‌روی نمی‌کردند. در نتیجه، این برای دولت بسیار اساسی است که تأثیرات انسانی بمباران را از چشم پنهان نگاه دارد. اگر این مسائل را از چشم مردم آمریکا پنهان نگاه دارید، آن‌زمان امکان دارد درک کنید که چرا مردم فکر می‌کنند که ما آنقدرها هم آزار و اذیت نمی‌رسانیم، و در نتیجه ارزش این را دارد که به افغانستان حمله کنیم، اگر این عمل کمکی به حذف تروریسم به حساب آید.

این تأثیرات انسانی چه بوده است؟

روشن است که قربانیان بر اثر بمباران کشته شده‌اند. من یک خبر در مورد حمله به شهر گودارا در اول دسامبر را بازگو می‌کنم. یک بازمانده حمله هوایی اظهار داشت، "دهکده دیگر وجود ندارد." "تمام افراد فامیل من، ۱۲ نفر جان سپردند. من تنها بازمانده این خانواده هستم. نه بچه‌هایم، نه همسرم، همه را از دست دادم. آنها دیگر وجود ندارند."^۱ ولی این مسائل غالباً دور از چشم مردم عادی نگاه داشته می‌شوند و عملاً در شبکه‌های سراسری تلویزیونی که اغلب

^۱ تیم وینر (Tim Weiner)، "افغان‌ها می‌گویند، ایالات متحد سه شهر را بمباران کرد"، نیویورک تایمز، ۲ دسامبر ۲۰۰۱، B۲؛ تیم وینر، "دهقانان برای افغانستان کهن، و باستان می‌گریند"، نیویورک تایمز، ۳ دسامبر ۲۰۰۱، B۵.

آمریکائی‌ها اخبار خود را از طریق آن‌ها دریافت می‌کنند، هیچ وقت گزارش نمی‌شوند، و آنقدر به صورت پراکنده عنوان می‌شوند که به این ایده که بمباران غیرنظامیان مسئله‌ای نامعمول است، دامن زده شود. والتر ایساکسون^۱ رئیس شبکه سی‌ان‌ان، به کارکنان خود چنین گفت، "معطوف شدن بیش از حد و اندازه بر تلفات و ناراحتی‌ها در افغانستان عملی دست و پا گیر است." و مدیریت نیوزهرالد در پاناماسیتی به کارکنان خود گفت، "عکس‌هایی که تلفات غیرنظامیان از جنگ آمریکا در افغانستان را نشان می‌دهند در صفحه اول چاپ نکنید." چرا، چون از روزنامه دیگری برای این کار شکایت شده بود.^۲

پنتاگون تعمداً حقایق را در باره تلفات پنهان نگاه می‌دارد. در جواب گزارشی که از طرف سازمان ملل مبنی بر بمباران مسجدی در نزدیکی هرات از طرف هواپیماهای آمریکائی ارایه شد، ویکتوریا کلارک^۳ یک سخن‌گوی پنتاگون اظهار داشت، "ما برای پروسه هدف‌گیری دقت بی‌نهایت زیادی انجام می‌دهیم.

^۱ Walter Issacson

^۲ دیوید شاو (David Shaw)، وسایل ارتباط جمعی در زیر فشار افکار عمومی در مورد اطلاعات مربوط به جنگ، "لوس‌آجلس تایمز، ۱۸ نوامبر ۲۰۰۱، A۸؛ گی الکورن (Gay Alcorn)، "اخبار افغان مرده مدفون می‌شود"، دایج، ملبورن، ۱۲ ژانویه ۲۰۰۲، ۱۷.

^۳ Victoria Clarke

هدف‌های ما نظامی هستند. هدف ما القاعده است. این چیزی است که به دنبال آن هستیم. خساراتی غیر عمدی وجود دارد. خسارتی جنبی وجود دارد. که تا این مرحله، تا آنجائیکه مشاهده می‌شود، بی‌نهایت محدود بوده‌اند.^۱

در آنسوی دنیا در واشنگتن، مقامات پنتاگون با اطمینان این تردیدها را دامن می‌زنند. واشنگتن پست توضیح می‌دهد چگونه "تقریباً تمامی اطلاعات [در مورد جنگ افغانستان] به دور از صحنه جنگ، بسیاری از آن‌ها با تاریخ‌های گذشته و به صورتی مبهم و گنگ مستقیماً به دست پنتاگون منتشر می‌شوند." به یاد ژنرال کالین پاول، وزیر امور خارجه بوش می‌افتم، زمانی که در مورد شمار عراقی‌های کشته شده در طول جنگ خلیج فارس از او سؤال شده بود. او گفت، "در این مورد عدد برای من چندان اهمیت ندارد."^۲

^۱ جیم مانیون (Jim Mannion)، "پنتاگون منحرف شدن بمب در کابل و هرات را به رسمیت شناخت"، آژانس فرانس پرس، ۲۴ اکتبر ۲۰۰۱.

^۲ کارول مورلو (Carol Morello)، "کنترل کامل اخبار جنگ افغانستان"، واشنگتن پست، ۷ دسامبر ۲۰۰۱، A۴۳؛ پاتریک تالیور (Patrick E. Tyler)، "پاول می‌گوید که ایالات متحد برای چندماه در عراق می‌ماند"، نیویورک تایمز، ۲۳ مارس ۱۹۹۱، ۱:۱.

ولی بر ریل خبرگزاری‌ها و گزارش‌های ارسالی از دهات، از بیمارستان‌ها و زخمی‌هایی که بر تخت‌ها افتاده‌اند، از مرزهای پاکستان که پناهندگان اجتماع کرده و از بمب‌ها می‌گریزند، داستان دیگری می‌شنویم. بر اساس گزارش از خبرگزاری فرانسه:

پناهندگان که به پاکستان وارد شده‌اند [...] بازگو می‌کنند که چگونه ۲۰ نفر که ۹ کودک در میان آن‌ها بود، سوار بر یک تراکتور و یک یدک‌کش، زمانی که قصد فرار به جنوب افغانستان را داشتند، در شهر تیرین‌کوت، کشته شدند.

یک بازمانده، عبدالمعروف ۲۸ ساله، گفت بعد از آنکه تراکتور در یک جاده مال‌رو و دور از بیمارستان بمباران شد، مردم زخمی فریاد کمک به آسمان بلند کرده بودند ولی آنها را در همان حال بر روی زمین رها کردند.

پناهندگان هراتی که ۶ روز سفر را برای رفتن به مرز شرقی پاکستان برخود هموار کرده بودند، از خرابی‌های هولناکی که در طول جاده قندهار دیده بودند، صحبت می‌کردند.

پناهنده‌ای به نام عبدالنبی می‌گوید، "قندهار تماماً تخریب شد. همه چیز به تلی از خاک بدل شد."

گزارش تکان‌دهنده‌ای در بوستون گلوب در مورد بخش مراقبت‌های ویژه در بیمارستان عمومی جلال‌آباد می‌خواندم که با "قربانیان بمباران آمریکا پر شده بود" کسانی که "بر چهره‌های به خون نشسته‌اشان ناباوری سایه انداخته بود":

در یک تخت نورمحمد ۱۰ ساله خوابیده بود، که از سر تا پای باند پیچی شده بود. بمبی که خانه او را یکشنبه پس از صرف شام مورد اصابت قرار داده بود دو چشم و هردو دست او را از بین برده بود. گولجا شیم‌واری، رئیس بیمارستان با دیدن جراحات این بچه سری تکان داد. شیم‌واری گفت، "آمریکا حتماً فکر کرده بود که او اسامه است." "اگر او اسامه نیست چرا با او چنین کردند؟" ... فقط در روزهای آخر هفته سردخانه بیمارستان ۱۷ جسد تحویل گرفته بود، و مقامات تخمین می‌زنند که در این محل حداقل ۸۹ غیرنظامی در دهات مختلف به قتل رسیده‌اند.

دیروز در یک بیمارستان، جراحات ناشی از انفجار یک بمب تاریخیچه تمام یک خانواده را رقم زده بود. بمب پدر خانواده فیصل کریم را به قتل رسانده بود. و در همان رختخواب همسرش مصطفی‌جما به شدت از ناحیه سر زخمی شده بود. [...] در اطراف او شش طفل

که اندامشان تماماً باند پیچی شده بود قرار داشتند. از بریشنای ۱۸ ساله تا رحیم ۱۰ ماهه. یکی از آنان به نام زاهدالله که ۸ سال داشت در گما بود.^۱

باری بئاراک^۲، در گزارشی که در تاریخ ۱۵ دسامبر ۲۰۰۱ از دهکده مادو در افغانستان فرستاد تخریب ۱۵ خانه مسکونی را که منجر به کشته شدن ۵۵ تن گردید به این صورت تشریح می کند، "بمبهای آمریکائی آنها را به تلی از خاک و چوب تبدیل کردند". پریاگل که خواهرانش و تمام افراد فامیلش را از دست داده، می گوید، "شبانگاه هنگامی که همه در خواب بودیم ما را بمباران کردند". ولی همانطور که بئاراک متذکر می شود، "به نظر می آید که [مردم] هیچگاه نخواهند فهمید که این بمبها مخصوصاً بر آنان فروریخته یا اشتباهی در کار بوده، و این موضوع در میان مسائل وسیعی که جنگ به دنبال می آورد، به دست فراموشی سپرده خواهد شد."^۳

^۱ جان دانلی (John Donnelly)، "قربانیان [بمبارانهای] غیرعمد بیمارستانهای افغان را پر کرده اند"، بوستون گلوب ۵ دسامبر ۲۰۰۱، A۱.

^۲ Barry Bearak

^۳ باری بئاراک، "در دهکده ای که غیرنظامیان مردند، خشم را نمی توان به خاک سپرد"، نیویورک تایمز، ۱۶ دسامبر ۲۰۰۱، B۳.

من از تعداد قلیلی گزارشات که روزنامه‌نگاران تحت شرایط بی‌نهایت مشکل توانسته‌اند خارج کنند، صحبت می‌کنم. واشنگتن‌پست می‌گوید که "گزارشگران تحت محدودیت‌هائی کار می‌کردند که از محدودیت‌هائی که در طول جنگ خلیج‌فارس در سال ۱۹۹۱ بر خبرگزاری‌های تحمیل شده بود، به مراتب شدیدتر بوده است. در ۵ دسامبر، به روزنامه‌نگاران در اردوگاه رینو^۱ که در افغانستان برپا شده بود خبر رسید که سربازانی آمریکائی در یک "تیراندازی دوستانه" به قتل رسیده‌اند. یک «ب۵۲» ۲ سرباز را کشته و عده‌ای را زخمی کرده بود. حتی زمانی که اجساد را به مجموعه نظامی انتقال دادند، در یک‌صد قدمی محلی که خبرنگاران اقامت داشتند، به آنها اجازه داده نشد به زخمیان نزدیک شده و از آنان عکس بگیرند.^۲

در نتیجه زمانی که در روزنامه‌های خارجی و یا روی خط خبر، و یا بر اساس حکایت‌های جسته‌گریخته در مسیر اصلی اخبار، در مورد مردم بی‌گناهی که بمباران شده‌اند مطلبی می‌شنویم، باید در باره حوادثی که گزارش نشده‌اند نیز فکر کنیم. یا باید به تمام داستان‌هائی که برایمان بازگو نشده است، فکر کنیم.

Rhino^۱

^۲ مورلو (Morello)، "کنترل شدید"، A۴۳؛ مایکل آر گوردون (Michael R. Gordon)، "ارتش محدودیت‌های سنگین‌تری بر خبرنگاران تحمیل می‌کند"، نیویورک تایمز ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱، B۳: ۱.

می‌باید سئوالی دیگری را نیز مطرح کرد: " آیا واقعاً این مسئله اتفاقی است که غیرنظامیان در زیر بمب‌های ما به قتل می‌رسند؟" حتی اگر ادعاهای پنتاگون مبنی بر اینکه قصد کشتن غیرنظامیان در میان نیست، باور کنیم، زمانی که در عمل همیشه قربانیان غیرنظامیان هستند و قابل پیش‌بینی است که آن‌ها قربانی می‌شوند، این را می‌توان یک اتفاق به حساب آورد؟ اگر مرگ غیر نظامیان در بمباران غیرقابل اجتناب است، همانطور که دانالد رامسفلد تأیید می‌کند، این دیگر یک اتفاق نیست. افرادی که این جنگ را به راه انداخته‌اند جنایتکارند. آنان دست به اعمالی تروریستی می‌زنند.^۱

در سال ۱۹۹۸، شما با یک پزشک عراقی، محمد العوبیدی که در لندن زندگی می‌کرد، مکاتبات جالب توجهی داشتید.

بله، در دسامبر ۱۹۹۸، یک نامه الکترونیکی از لندن به دست من رسید. در آن دوره به شیوهٔ بخصوصی بمباران بر فراز عراق شدت گرفته بود، در این شرایط نامهٔ حزن‌انگیز دکتر العوبیدی به دست من رسید. فکر می‌کنم یکی از نوشته‌های مرا خوانده بود و به من

^۱ ژول کریتندن (Jules Crittenden)، " برتری هوایی، حاصل شد"،

بوستون هرالد، ۱۰ اکتبر ۲۰۱، ۳.

می‌گفت که عراق را به دلیل آنکه صدام حسین پدر و برادرش را به قتل رسانده بود، ترک کرده است. و در لندن به شغل طبابت مشغول شده بود. او می‌گفت به این دلیل برای من نامه نوشته که چندروز پیش یک موشک آمریکائی به خانه مادرش که در حومه بغداد زندگی می‌کرد اصابت کرده است، و او به همراه زن برادرش که به دست صدام حسین کشته شده بود و فرزنداناش همگی به قتل رسیده‌اند. او اظهار می‌داشت که، صدام حسین و بیل کلینتن، دست در دست هم، تمام افراد فامیل او را از بین برده‌اند.^۱

این شرح حال را بر روی اینترنت بردم و تا آنجا که توانستم در اشاعه آن کوشش کردم برای آنکه فکر می‌کردم همان تأثیری که بر من گذاشت ممکن است بر دیگران نیز بگذارد. تصویری انتزاعی که بر اساس آن آمریکا عراق را بمباران می‌کرد، قبل از مطالعه احوال این فرد و خانواده او معنای بسیار محدودی برای من داشت. زمانی که در باره بمباران مطالبی می‌خوانیم، این مشکلی اساسی است. زمانی که در آمار می‌بینید چند نفر کشته شده‌اند، واقعیت آماری، تا زمانی که در قالب یک یا دو انسان به ما معرفی نشود، ما را متأثر نمی‌کند.

^۱ هاوار زین، "داستان یک عراقی، در «عراق در محاصره: تأثیرات مرگ‌آور مجازات‌ها و جنگ»، انتشارات آنتونی آرنوو (کمبریج، ساوت اندپرس، ۲۰۰۰)، ۱۰۵.

یکی از دلایلی که ما، در مورد آنچه در نیویورک و واشنگتن اتفاق افتاد، همگی متحیر، نگران و وحشتزده شدیم این بود که قربانیان را از نزدیک به دفعات مشاهده کردیم. ما شاهد بودیم که مردمانی از پنجره خود را به پائین پرتاب می‌کنند و تل‌هائی بزرگ از خرابه‌های ساختمان‌ها را به چشم می‌دیدیم. و صورت افرادی را که با تمام قوا از محل حادثه می‌گریختند به چشم می‌دیدیم. پس از آنکه عکس‌العمل آنی و هولناک اولیه، از آنچه پیش آمده بود، در من کمی آرام گرفت، یکی از مسائلی که به ذهن من خطور کرد این بود که صحنه‌های وحشتناک از این قبیل که دیگر مناطق دنیا نیز اتفاق افتاده است هیچگاه تا به این حد بر من تأثیر نگذاشته‌اند.^۱

^۱ بدون آنکه قصد تخطئه برداشت‌های انسانی هاوارد زین را داشته باشیم، باید یادآوری کنیم که ایالات متحد آمریکا باوجود آنکه، براساس اظهارات شخص هاوارد زین در همین کتاب، "جنگ‌دوست‌ترین" دولت جهان در قرن معاصر است، هیچ‌گاه، پس از پایان جنگ‌های داخلی خود صحنه تهاجمات و عملیات نظامی نبوده. باید اذعان کرد که قبل از ۱۱ سپتامبر جنگ با تمام تبعات آن برای آمریکائیان پدیده‌ای خارجی بود. و قبول این امر که خاک کشورشان، بنیادهای اقتصادی و اجتماعی، بخصوص شهروندانشان در شهرهای آمریکا می‌توانند هدف تهاجمات نظامی قرار گیرند، بکلی از مخیله آنان دور بود. این حوادث نشان داد که جنگ می‌تواند خاک «دژ سرمایه‌داری» را هم هدف قرار دهد، این بیداری ناگهانی از خواب خرگوشی پدیده‌ای است که به بهترین وجه ممکن بهت و وحشت آمریکائیان را بعد از ۱۱ سپتامبر تبیین می‌کند. (مترجم)

این صحنه مرا به این فکر نیز انداخت که زمانی که در نیروی هوایی خلبان بمبافکن بودم، از سی هزارپائی هیچ آدمی را به چشم نمی‌دیدم. این فکر به ذهن من خطور کرد که صحنه‌هائی این چنین که بر صفحه تلویزیون نمایش داده می‌شوند، صحنه‌هائی از نیویورک و واشنگتن، مسلماً در شهرهای اروپا که من در حال مباران آنها بودم هم به وقوع پیوسته‌اند، ولی برای من هیچ معنائی نداشتند. من در یک "جنگ عادلانه" نبرد می‌کردم. من دست به کار مهمی می‌زدم. من در جبهه حق بودم. همیشه یک جبهه حق و یک جبهه ناحق در یک جنگ وجود دارد، و در جنگ همیشه جبهه شماست که حق دارد. و زمانی که به این نتیجه رسیدید که در جبهه حق هستید، هر کاری از شما برمی‌آید. آنچه بر دیگری می‌گذرد دیگر آنقدرها مهم نیست.

بی‌شک، درست همان احساسی که افرادی که در ۱۱ سپتامبر به این حملات غیرانسانی دست زدند، داشتند.

بلی، آنان مرام‌هائی داشتند. احساس می‌کردند که در جبهه حق قرار گرفته‌اند، و در نتیجه کسانی که کشته می‌شوند - آن سه هزار نفری که در زیر آوار خرد شدند، سوختند و مردند - فقط مشتکی اعداد و ارقام هستند. همانطور که هزار تن قربانیان عراق برای ما اعداد و

ارقام شده‌اند؛ درست همانند مردم هیروشیما و ناکازاکی که برای هری ترومن^۱ اعداد و ارقام بودند. باید به خاطر داشته باشیم که هری ترومن هیروشیما را یک هدف نظامی تعریف کرده بود. زمانی که ترومن خبر بمباران را اعلام کرد، گفت، "دنیا به خاطر خواهد داشت که اولین بمب اتمی بر هیروشیما، یک پایگاه نظامی فرو افتاده است. این بدان دلیل بود که ما خواستار آن بودیم که در حمله اول تا آنجا که ممکن بود، از کشته شدن غیرنظامیان اجتناب کنیم".^۲ من زمانی که سخنان سرگرد دیو لاپان^۲ در پنتاگون را، که در باره تلفات غیر نظامیان در افغانستان مورد سؤال قرار گرفته بود خواندم، این سخنان را به یاد آوردم. چرا که او می‌گفت، "آیا غیرنظامیان کشته شده‌اند؟ امکان دارد. اگر کشته شده‌اند، به این دلیل بوده که در اطراف یک هدف نظامی حضور داشته‌اند".^۳

^۱ Harry Truman

^۲ Dave Laplan

^۳ جف کوهن (Jeff Cohen) و نورمان سولومن (Norman Solomon)، «Smithsonian Bows to Media Onslaught»، سیاتل تایمز، ۱۴ فوریه ۱۹۹۵، B۵؛ آنتونی شدید (Shadid Anthony)، "دهات بمباران شده، نشانه‌ای از خطر برای غیرنظامیان"، بوستن گلوب، ۱۰ ژانویه ۲۰۰۱، A۱.

فصل ششم

منطق جنگ

مجله رولینگ استون^۱ از شما سؤال کرده بود که برای آیندگان چه چیزی را دوست دارید از امروز به یادگار بگذارید. شما جواب جالبی دادید؛ گفتید آهنگ "اربابان جنگ"^۲ از باب دیلن^۳.

^۱ (Magazine Stone Roling) زمینه فعالیت این مجله

بررسی تحولات در دنیای موسیقی مدرن غرب است. (مترجم)

^۲ (Masters of War)

^۳ (Dylan Bob) باب دیلن نوه یک مهاجر یهودی روس بود و در سال ۱۹۴۱ در مینسوتا چشم به جهان گشود. نام اصلی او رابرت آلن زیمرمن (Robert Allen Zimmerman) است. در جوانی خود به یادگیری ابتدائی آلات و فن موسیقی پرداخت و در سال ۱۹۵۹ به دانشگاه مینسوتا وارد شد. تحت تأثیر استاد موسیقی سنتی آمریکا وودی گوتری (Woody Guthrie) قرار گرفت و سال بعد دانشگاه را رها کرده به نیویورک رفت. در این دوره تحت تأثیر شاعر انگلیسی دیلن تاماس (Dylan

همین اواخر، در حقیقت همین امروز در هنگام رانندگی به "اربابان جنگ" گوش می‌دادم. "اربابان جنگ" در مجموعه‌ای قرار خواهد گرفت که دوست دارم برای آیندگان به یادگار بگذارم. هم چنین چند آهنگ دیگر از دیلن را که مطالب بسیاری برای گفتن دارند. آهنگ‌های او در باره جورج جکسن^۲، هریکن

(Thomas) شروع به نوشتن اشعار خود کرد. دیلن موسیقیدانی است صاحب سبک، شاعری است شناخته شده و یک فعال سیاسی و خستگی‌ناپذیر در ضدیت با جنگ و بی‌عدالتی‌های اجتماعی. آثار او تلفیقی است بسیار غنی از فناوری موسیقائی سنتی آمریکا، اشعاری به سبک مدرن و ایده‌های فلسفی انسان‌دوستانه. در تاریخ موسیقی آمریکا و حتی موسیقی مدرن جهان غرب - دیلن از جایگاهی فراسوی دیگر موسیقیدانان برخوردار است. (مترجم)

^۱ مارک بینلی (Mark Binelli) و دیگران، "هاوارد زین"، «رولینگ ستون»، ۳۰ دسامبر ۱۹۹۹-۶. باب دیلن "اربابان جنگ"، در "اشعار"، ۱۹۸۵-۱۹۲۶ (نیویورک: کنوپ، ۱۹۸۵)، ۵۶.

^۲ (Geroge Jackson) جورج جکسن یکی از اسطوره‌های جنبش سیاه در آمریکا است. وی در سن ۲۹ سالگی، از نظر حقوقی به جرم دزدی ۷۰ دلار به یک سال زندان محکوم شد! ولی این جرم ساختگی بود. وی بقیه عمر را در زندان گذراند، همچون ملکم ایکس او نیز در سالهای زندان لحظه‌ای از کسب دانش و معرفت دریغ نکرد و با وجود آنکه همیشه به اطرافیان خود می‌گفت که: "من یک لمپن هستم!"، به تدریج تبدیل به یکی از رهبران بی‌تردید جنبش سیاه شد. پس از تحمل سالها

کارتر^۱ و اِمت تیل^۲ که آهنگ‌های بسیار عمیقی هستند و به شیوه‌ای کوبنده در بارهٔ دورهٔ ما و تمدن ما سخن می‌گویند.

شکنجه و یازده سال حبس که اکثراً (۷ سال) در سلول انفرادی گذشت، در دروهٔ ریاست جمهوری نیکسون، در زندان سن‌کانتین (San Quentin) به دست زندانبانان خود به قتل رسید. (مترجم)

^۱ (Carter Hurricane) قهرمان سیاه پوست بکس در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ که نام اصلی او رابین کارتر است. در ۱۴ اکتبر ۱۹۶۶ در جریان یک درگیری نژادی در شهر پاترسن آمریکا، پلیس او را برای جرمی که مرتکب نشده بود بازداشت و دادگاه او را به زندان ابد محکوم کرد. باب دیلن در سال ۱۹۷۴ در زندان به دیدار او شتافت و در آهنگی به نام «هریکن» از بی‌گناهی او دفاع کرد. این آهنگ جنبشی وسیع در میان طرفداران دیلن در آمریکا و کانادا به راه انداخت و پس از سالها مبارزه و هزینهٔ میلیون‌ها دلار مخارج حقوقی، ساختگی بودن محاکمه و بی‌گناهی «هریکن» ثابت شد. در ۱۹ فوریهٔ ۱۹۸۸ از وی اعادهٔ حیثیت شد. ولی، فرماندار ایالت نیویورک به دلیل «خطرناک» بودن این فرد تقاضای تعلیق حکم را کرد. دادگاه به دلیل فشار افکار عمومی این تقاضا را رد کرد. (مترجم)

^۲ (Emmett Till) آهنگ و شعر دیلن به نام «مرگ اِمت تیل» در سال ۱۹۶۳ سر و صدای زیادی به راه انداخت. این آهنگ داستان واقعی اِمت پسر بچهٔ ۱۴ ساله‌ای بود که در سال ۱۹۵۵ و در اوج جنبش‌های ضدنژاد پرستی در آمریکا از شیکاگو به می‌سی‌سی‌پی برای دیدار اقوام خود سفر کرد. در این ایالت در یک فروشگاه به دلیل صحبت کردن با فروشندهٔ مغازه که زنی سفید پوست بود مورد حملهٔ مردان سفیدپوست قرار گرفت، وی را به خیابان کشیدند، و به زیر مشتش و لگد در مقابل ده‌ها نفر که

چندی پیش، شبی دیلن را در بوستون دیدم که چند آهنگ دیگر در مخالفت با جنگ اجرا می‌کرد: "در باد می‌وزد" و این جمله‌ی ترجیع‌بند که مرتب تکرار می‌شود، "بلی، و به چند کشته‌ی دیگر نیاز دارد تا بفهمد \ که بیش از آنچه باید کشته شده‌اند؟" و آهنگ "جان براون". "جان براون" داستان سربازی است که در جنگ صورتش را از دست می‌دهد و در هنگام بازگشت به خانه با مادرش در ایستگاه قطار ملاقات می‌کند:

بیاد نمی‌آوری مادر، زمانی که به جنگ رفتم
فکر می‌کردم بهترین کاری است که می‌توانم انجام
دهم؟

من در میدان جنگ بودم، تو در خانه ... مغرور و
سرفراز
تو به جای من به آنجا نرفتی

ناظر بر جریان ایستاده بودند، به قتل رساندند. شرایط قتل این پسر بچه نشان دهنده‌ی درجه‌ی نفرت نژادی در جامعه ایالات متحد است که به صورت مختلف از جانب حاکمیت تقویت می‌شود.
(مترجم)

آه، و زمانی که آنجا بودم با خود فکر می‌کردم، خدایا
اینجا چه می‌کنم؟
وانمود می‌کنم کسی را می‌کشم یا خود را به مردن
زده‌ام؟

ولی آنچه مرا بیشتر ترساند لحظه‌ای بود که دشمن به
من نزدیک شد.
و دیدم که صورتش درست همانند صورت من است^۱.

فکر می‌کنم در این یادگار باید داستانهایی
خوش‌بینانه‌تر و خوشحال‌کننده‌تری نیز منظور کنیم.
شاید برخی از آهنگ‌های پیت سیگر^۲، بروس
سپرینگستین^۳، و انی دی‌فرانکو^۴، آهنگ‌هایی که
عکس‌العمل مردم را در هنگام مقاومت در برابر سرکوب
به ارزش می‌گذارند.

آهنگ دیگر باب دیلن به صورت ویژه‌ای می‌تواند امروز
مطرح شود: "زمانی که خدا با ماست". جورج بوش
اخیراً گفته "خداوند در این درگیری بی‌طرف نیست".
دولت بوش به نظر می‌آید که فکر می‌کند خدا در

^۱ دیلن، "در باد می‌وزد"، اشعار، ۵۳؛ "جان براون"، اشعار،
۴۶-۴۷.

^۲ Pete Seeger

^۳ Bruce Springsteen

^۴ Ani DiFranco

جبهه اوست، درست مثل اسامه بن لادن که خدا را در کنار خود می بیند.^۱ "

عملاً تمام رؤسای جمهور آمریکا از خدا سخن می گویند. با در نظر گرفتن به اصطلاح جدائی دین از دولت این واقعاً مضحک است که هر رئیس جمهوری برای خیر و برکت ما مصرانه دست به دامان خدا می شود. رانالد ریگان این چنین نوشته، " شاید هیچ مراسمی همچون آئین روز «شکرگذاری»^۲ تا به این درجه و صراحت ویژگی ما را به عنوان یک ملت نشان ندهد. که به صورتی عمیق در پیشینه یهودی-مسیحی

^۱ باب دیلن، " زمانی که خدا با ماست"، اشعار، ۹۳.

^۲ (Thanksgiving Day) مراسمی است که نزد مهاجران اولیه سفید پوست آمریکا شکل گرفت. مورخین برای اولین بار از این مراسم در شهر پلیموت در سال ۱۶۲۱ به صراحت یاد کرده اند. در این روز، یعنی آخرین پنجشنبه ماه نوامبر، همه ساله سرخپوستان و مهاجران سفیدپوست در مجلسی میهمانی بر سر یک سفره جمع می شدند و با هم به صرف غذا مشغول می شدند. ولی امروز، ویژگی نژادی جامعه آمریکا به شیوه ای عمل کرده که هر جمعیت نژادی و قومی این مراسم به اصطلاح « صلح میان نژادها و اقوام مختلف» را به صورتی جداگانه جشن می گیرند! این مراسم در دیگر جوامع مسیحی-یهودی وجود خارجی ندارد از این رو برخلاف سخنان ریگان ریشه آنرا را بهتر است در آداب و رسوم سرخپوستان قتل عام شده و در فرهنگ های نابود شده آنان جستجو کرد تا سنت های مسیحی-یهودی مهاجران. (مترجم)

ریشه دارد، و اقدام به عمل شکرگذاری اعتقاد بی‌شائبه ما را به خدا به عنوان بنیان‌گذار ملت ما به ارزش می‌گذارد و نشاندهنده تکیه ما بر اوست، که تمام نعمات که به ما می‌رسد از اوست.^۱ " ولی بوش بیشتر از هر کس دیگری نام از خدا می‌برد. و زمانی که این را در کنار سخنانش در مورد "جنگ صلیبی" بر علیه هر کسی که حملات ۱۱ سپتامبر را انجام داده قرار می‌دهید، او آمریکا را در موقعیت کشوری قرار می‌دهد که درگیر جنگی صلیبی است و خدا نیز در کنار اوست.^۲

در شرایطی که دولت درگیر چنین وحشیگری‌هایی است، بسیار جالب است که نظریه خدا نیز به صحنه اضافه شده. شاید زمانی که صریحاً دست به خشونت می‌زنید با دستپاچگی به دنبال حامی می‌گردید. برای این عمل از هیچ انسان متفکری نمی‌توانید کسب حمایت اخلاقی کنید، ولی از آنجا که در این مرحله خدا فکر نمی‌کند، شاید بتوانید او را بیرون کشیده و از حمایت او استفاده کنید. او مسلماً برخلاف آنچه انجام می‌دهید حرفی به زبان نخواهد آورد.

^۱ رونالد ریگان، "روز تنکس‌گیوینگ، ۱۹۸۶"، کریستیان سانیس مانیتور، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۶، ۶.

^۲ کنت آر بازینت (Kenneth R. Bazinet)، "بوش و کابینه او به آمریکا می‌گویند، جنگی بر علیه شیطان"، دیلی نیوز، نیویورک ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۱، ۸.

این عملی مزورانه است. این کار سواستفاده از این واقعیت است که بسیاری از مردم در این کشور به خدا اعتقاد دارند، به کلیسا می‌روند، و فکر می‌کنند که خدا یک نیروی لایزال اخلاقی است. بعد می‌بینید که خدا وسیلهٔ حمایت از غیراخلاقی‌ترین اعمال، یعنی جنگ می‌شود.

اوژن دبز در سال ۱۹۱۵ به نیویورک سان^۱ نامه‌ای نوشت، "اگر ... ایالات متحد با انتشار یک اعلامیهٔ صلح حسن نیت خود را در مبارزه با وحشی‌گری و قصابی جنگ ارایه داده بود، و خود نمونه‌ای از خلع سلاح را به ملت‌های جهان نشان می‌داد، این "آمادگی" نه تنها تأییدی بر ایده‌آل‌های اعلام شده او می‌بود، بلکه نوعی تعهد بی‌نهایت‌گرانبها در احترام به همسایگان او و به امنیت ملی خود او می‌توانست باشد، نتیجه‌ای که تمامی پیامدهای مرگ و نابودی بر کرهٔ ارض نمی‌توانست به دست دهد."^۲

^۱ New York Sun

^۲ اوژن دبز، "اوژن دبز به نیویورک سان"، (۲۹ نوامبر ۱۹۱۵)، در "نامه‌های اوژن وی. دبز جلد دوم: ۱۹۱۹—۱۹۱۳ انتشارات رابرتس کانستانتین (اوربانا: انتشارات دانشگاه ایلی‌نویز، ۱۹۹۰)، ۲۰۵.

دبیز در مورد "آمادگی" سخن می‌گفت چرا که جنگ در اروپا آغاز شده بود و باوجود آنکه ایالات متحد هنوز درگیر نبود، در مورد "آمادگی" برای شروع جنگ سخنانی گفته می‌شد. دبیز این را می‌بیند، ارتش آمریکا در حال سازمان یافتن است. او مطرح می‌کند که بهترین کار ممکن نشان دادن اعتقاد ما به صلح و توقف پروسه "آمادگی" برای جنگ است. این را بارها دیده‌ایم. خود را برای رفتن به جنگ آماده می‌کنید و بعد جوشش لازم برای اعزام نیرو به جبهه جنگ ایجاد می‌گردد.

دبیز این ایده را که با تأمین هزینه بیشتر برای جنگ‌افزار، یا برای دفاع، می‌توان صلح را تضمین کرد به زیر سؤال می‌برد. این مطلب در مورد بحث دوباره جان‌گرفته دفاع ملی موشکی می‌تواند انعکاسی داشته باشد.

بلی، دولت بوش تقاضای دفاع موشکی دارد. نه تنها دولت فعلی، بلکه حزب دمکرات، که به ظاهر حزبی مخالف است ولی در حال حاضر، و خصوصاً در مورد سیاست خارجی، با هرگونه سیاست دولت هماهنگی نشان می‌دهد. دمکرات‌ها با ایده دفاع موشکی همراه هستند با وجود این که در گذشته از برنامه جنگ ستارگان انتقاد می‌کردند و نقطه نظرهای دانشمندان را

مرتب متذکر می‌شدند که، "خلاصه بگوئیم این پروژه عملی نیست." آزمایشاتی که برنامه‌ریزی شد تا ثابت کند که دفاع موشکی عملی است، فقط اثبات کرده که این پروژه غیر ممکن است.

بعد می‌توان برهان غیرقابل تردید دیگری بر علیه دفاع موشکی ارایه داد: با کنکاش در معاهده موشکهای ضد بالیستیک^۱ با روسیه در سال ۱۹۷۲، ما در حال خلق امکانات جدید برای یک مسابقه تسلیحاتی مهم‌تر هستیم. شما ملت‌ها را به چالش فرا می‌خوانید که با توسعه جنگ‌افزار قادر باشند از سپر دفاعی ضد موشکی پای را فراتر گذارند. تاریخچه فن‌آوری نظامی به این صورت شکل گرفته که هر گاه یک فن‌آوری جدید تدافعی خلق می‌کنید، آن‌ا توسعه فن‌آوری تهاجمی برای مقابله با آن شکل می‌گیرد. فرانسویان خط ماژینو^۲ را ساختند، که فرضاً می‌بایست آنان را در

Anti-Ballistic Missile Treaty^۱

^۲ (Maginot) خط ماژینو تاریخچه‌ای دارد که بیشتر به یک مزاح می‌ماند تا واقعیتی نظامی. در سال ۱۹۱۹ کلمانسو نخست‌وزیر فرانسه به مارشال پتن فرمانده کل قوای نظامی کشور گوشزد می‌کند که فرانسه احتیاج به خطی دفاعی در مرزها دارد. پس از چند سال برنامه‌ریزی‌های ابتدائی آندره ماژینو وزیر دفاع مسئولیت ساختمان این مجموعه را به عهده می‌گیرد. و در سال ۱۹۳۰ مجلس فرانسه بودجه‌ای نزدیک به ۳ میلیارد فرانک فرانسه برای ساختن این مجموعه در مرزهای آلمان و ایتالیا هزینه

مقابل تهاجم آلمان‌ها حفظ کند، و آن زمان که ساخت آن به پایان رسید، دوره کارائی آن نیز از نظر فنی به سر آمده بود.

دفاع موشکی اساساً برنامه‌ای است برای ثروتمندتر کردن شرکت‌هایی که از این طریق میلیاردها دلار برای ساختن این سیستم پول دریافت می‌کنند. این یک دزدی عظیم از ثروت‌های ملت آمریکا است. بیاد بیاورید آنچه آیزونهور به زبان آورد. او گفت، " هر تفنگی که ساخته می‌شود، هر ناو جنگی که به آب می‌افتد، هر موشکی که شلیک می‌شود، نهایتاً به این معنا است که پولی از جیب آنان که گرسنه‌اند و غذا برای خوردن ندارند، از سرما بر خود می‌لرزند و لباس بر تن ندارند، خارج شده است. جهان مسلح شده صرفاً پول هزینه نمی‌کند. او عرق جبین کارگر، استعداد

می‌کند. ولی در طول ۱۰ سال، یعنی تا آغاز جنگ جهانی دوم این « خط دفاعی » چندین برابر این بودجه را می‌بلعد. اقتصاددانان معتقدند که طی دوران کساد اقتصادی در اروپا دولت به عمد با تزریق پول در این پروژه قصد ایجاد کار به صورتی مصنوعی داشته و به همین جهت این پروژه از نظر مالی تا به این حد سنگین شده است (همانند پروژه موشکی امروز جورج بوش). ولی در زمان حمله آلمان نازی به فرانسه این خط «دفاعی» به دلیل برتری نیروی زرهی و تانک‌های آلمانی، در عرض چند روز به کلی فروپاشید. (مترجم)

درخشان دانشمند و امیدهای فرزندانش را نیز هزینه می‌کند.^۱

روزا لوگزامبورگ^۲، زن انقلابی لهستانی، در سال ۱۹۱۱ نوشت، " نظامیگری در هر دو نوع خود - به عنوان جنگ و به عنوان نیروی دفاعی - فرزند خلف و نتیجه منطقی سرمایه‌داری است."^۳

مسئلاً ارتباطی میان جنگ و سرمایه‌داری وجود دارد. و این به آن معنا نیست که [جنگ] فقط محدود به

^۱ دوایت دی. آیزونهاور، "شانسی برای صلح"، سخنرانی در برابر انجمن آمریکائی مدیران مطبوعات، واشنگتن دی. سی. ۱۶ آوریل ۱۹۵۳.

^۲ Rosa Luxembourگ) سوسیالیستی مبارز که از شهرتی جهانی برخوردار است. وی لهستانی الاصل بود ولی سالهایتمادی و طی مبارزات خود در کشور آلمان زندگی می‌کرد و یکی از پایه‌گذاران حزب کمونیست آلمان بود. در سال ۱۹۱۹، لوگزامبورگ در شورشی که به نام «شورش اسپارتاکیست‌ها» معروف شده، دستگیر شد و به دست گروهی که نام «سربازان ضدسوسیالیست» بر خود گذاشته بودند به قتل رسید. از وی آثار بسیاری به جای مانده که مهم‌ترین آنان «رفرم یا انقلاب»، «توده‌ها و رهبران» و «مفهوم نهضت اسپارتاکیست» را می‌توان نام برد. (مترجم)

^۳ روزا لوگزامبورگ، «صلح در آرمان جزیره»، در "سخنان روزا لوگزامبورگ"، انتشارات ماری - آلیس واترز (نیویورک: پت‌فایندر، ۱۹۷۰)، ۲۵۱.

همین ارتباط باشد. ما قبل از سرمایه‌داری هم جنگ داشته‌ایم، و جنگ‌هایی داشته‌ایم که به دست دولت‌هایی در مرحله پیش-سرمایه‌داری به راه انداخته شدند. جنگ‌هایی به دست اتحاد شوروی به راه افتادند، که به معنای واقعی یک دولت سوسیالیست نبود، و کاملاً یک دولت سرمایه‌دار سنتی هم به شمار نمی‌رفت؛ برخی آن را "سرمایه‌داری دولتی"^۱ می‌نامیدند.

برای درگیر شدن در جنگ احتیاج به یک دولت سرمایه‌داری ندارید، با وجود آنکه سرمایه‌داری مسلماً از جنگ تغذیه می‌کند، و جنگ هم از سرمایه‌داری. تا زمانی که جوامع بر محور منفعت‌جوئی کاربرد دارند، یک ملت در شرایطی قرار می‌گیرد که با ولع تمام به بهره‌کشی از دیگر ملت‌ها و امکانات آنان مشغول شود. سپس ملت‌هایی که در این مسابقه منفعت‌جوئی شرکت می‌کنند به جنگ علیه یکدیگر می‌پردازند. چه جنگ‌ها که برای مستعمرات شاهد نبوده‌ایم، مواد خام، نیروی کار ارزان قیمت، این چیزی است که سرمایه‌داری نام دارد.

^۱ (State Capitalism)

در نتیجه، با تکیه بر منفعت جوئی، سرمایه‌داری آتش جنگ میان ملل را دامن می‌زند، جنگ برای دستیابی به منابع اقتصادی، بی‌شک غیر قابل اجتناب می‌گردد.

سپس واقعیت دیگری را در مورد امپریالیسم باید دریابید: تحت حاکمیت امپریالیسم، شرکت‌هایی که سلاح تولید می‌کنند منافع عظیم مالی از این تسلیحات به چنگ می‌آورند و در نتیجه برای پی‌ریزی جنگ و درگیر بودن در جنگ راضی و خوشحالند. شما برای شروع جنگ آماده می‌شوید، تمام این قراردادهای دولتی را به چنگ می‌آورید، تمام این ثروت‌ها را به دست می‌آورید، وارد جنگ می‌شوید، تمام این تسلیحات مصرف می‌شود و باید جایگزین شوند.

پس باید بپذیریم که ارتباط میان جنگ و سرمایه‌داری ارتباطی تنگاتنگ است. اگر دورانی فرا رسد که بتوانیم جهانی بدون سرمایه‌داری، [جهانی] بدون این که نظریهٔ منفعت‌جوئی حاکم اصلی آن باشد بتوانیم بسازیم، شک دارم که تمام جنگ‌ها و وحشی‌گری‌ها خاتمه یابد، ولی مسلماً گامی بسیار بلند در این مسیر برداشته‌ایم.

فصل هفتم

نه به نام ما^۱

ایالات متحد از تاریخچه‌ای طولانی در فعالیت‌های صلح‌طلبانه و جنگ ستیز برخوردار است.

تاریخچه‌ای طولانی است. همیشه قرین پیروزی نبوده، تعداد قلیلی از این تحرکات توانستند بر جنگ‌طلبان تأثیر بگذارند، ولی ما از انقلاب آمریکا تا به امروز مسلماً از یک جریان داخلی ضدجنگ برخوردار

^۱ (Not in Our Name) چند ماه پس از آغاز جنگ دوم خلیج‌فارس مقاله‌ای در ۳۹ نشریه جهانی به امضاء هاوارد زین و یک صد تن از شخصیت‌های جهانی به این نام به چاپ رسید. در این مقاله مطالب فراوانی مطرح شده ولی تا آنجا که به بحث ما مربوط می‌شود، این مقاله جنگ افغانستان را جنگی بی‌دلیل دانسته و از دولت خواستار خروج آنی از عراق شده است. (مترجم)

بوده‌ایم. و از جانب سربازانی که جنگ و طبیعت طبقاتی جنگ توهماتشان را زدوده بود - نکبت زندگی سربازان و نعمات و سروری افسران - حتی شورش‌هایی در ارتش آمریکا بر علیه افسران به وقوع پیوسته است.

زمانی که در سالهای ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸ جنگ مکزیک جریان داشت، شاهد فرار سربازان از ارتش ایالات متحد بودیم. بسیاری از کسانی که در جنگ مکزیک به خدمت سربازی گسیل شدند مهاجران جدید بودند. یک هنگ کامل فقط از مهاجران ایرلندی در جنگ مکزیک شرکت داشتند. در لحظاتی که بسیاری از این سربازان عملاً وارد جنگ شدند، با دیدن وحشی‌گری‌ها توهماتشان زدوده شد. در حقیقت، تعدادی از آنان به مکزیکی‌ها پیوستند و گروهان سان پاتریشیو^۱، به زبان انگلیسی سنت پاتریک را تشکیل دادند. همه ساله مکزیکی‌ها از قهرمانان سان پاتریشیو طی مراسمی قدردانی می‌کنند.^۲

San Patricio^۱

^۲ دومین بار است که در این کتاب هاوارد زین از زیر بار توضیح مشکلات ایرلندی‌ها در آمریکا عملاً شانه خالی می‌کند. هنگ ایرلندی‌ها در واقع به این دلیل ایجاد شد که پروتستان‌ها و کاتولیک‌های ایرلندی از جنگیدن کنار یکدیگر امتناع می‌کردند. درحقیقت اختلافات و جنگ‌های اروپا میان این دو فرقه به میدان جنگ مکزیک کشیده شده بود. فرار این گروه و الحاق آنان به مکزیک نیز به دلیل همین "تفاهم" مذهبی بود و نه آنطور که نویسنده قصد نشان دادن آن را دارد: دلزدگی از جنگ! در واقع هاوارد زین خود در مقاله معروفی به نام "کدام جنگ‌های مردمی؟" (Quelles Guerres Populaires?) به عنوان یک کهنه‌سرباز جنگ

جنگ داخلی آمریکا بسیار پیچیده‌تر بود چرا که هم جنگی بر علیه برده‌داری به شمار می‌رفت و هم جنگی برای تحکیم انقیاد صنعتی و مالی شمال بر جنوب از طریق متحد کردن کشور در یک بازار پرمفعت. ولی، حتی جنگی با چنین عنصری اخلاقی، یعنی لغو نظام برده‌داری هم جنگی نبود که تمام طبقات کارگر از آن حمایت کنند، چرا که ویژگی طبقاتی آن را احساس می‌کردند. ثروتمندان با پرداخت ۳۰۰ دلار از جنگ معاف می‌شدند. این مسئله ریشه شورش‌هایی شد که در سال ۱۸۶۳ در نیویورک و تعداد قابل ملاحظه‌ای از شهرهای دیگر به وقوع پیوست، که برخی از آنان از

دوم و برای به سخره گرفتن تبلیغات دولت آمریکا در توجیه این جنگ، بدون هیچ پرده پوشی به صراحت می‌گوید: "ما را در کشتی‌هایی به جنگ با نژاد پرستان آلمان هیتلری می‌برند که سربازان رنگین‌پوست آمریکا در واحدهایی جداگانه در انتهای کشتی نزدیک موتورخانه جای می‌گرفتند و حق نداشتند به قسمت سفیدپوستان بیایند." این سؤال مطرح می‌شود که چرا، حتی فردی چون هاوار زین، بر خلاف تمامی واقعیات مسلم این جامعه، نژادپرستی در آمریکا را می‌خواهد صرفاً پدیده‌ای «سیاه» معرفی کند؟ در واقع این خود سانسوری به این دلیل در آمریکا رایج شده که گسترش ایده آمریکای «سفید و پرتستان» می‌تواند بنیاد اجتماع به ظاهر «چندفرهنگی» آمریکا را از پایه به چالش کشاند. مطالعه "انتقادی" نظریات آتورشلزینگر (Arthur Schlesinger) در کتاب "از هم گسیختگی آمریکا" می‌تواند نگرانی حاکمیت را از گسترش اجتماع «چند فرهنگی» تا حدودی برای خواننده ترسیم کند. (مترجم)

جمله بزرگترین خیزش‌های اجتماعی در تاریخ آمریکا هستند.

سپس جنگ اسپانیا-آمریکا آغاز می‌شود.^۱

بلی، خشم توده مردم را در هیاهوئی سرسام‌آور بر علیه اسپانیا متمرکز کردند. به دروغ عنوان کردند که ناو جنگی مین^۲، که در بندر هاوانا لنگر انداخته بود، به دست اسپانیائی‌ها منفجر شده است. هیچکس سؤال نکرد که مین در کوبا چه می‌کرده، ولی همین مسئله دلیل جنگ شد. (به هر تقدیر، سال‌ها بعد کاشف به عمل می‌آید که مین به دلیل اشکالاتی در موتورهایش منفجر شده بود.) ولی جنگ مدت کوتاهی به طول انجامید و فرصتی برای شکل‌گیری حرکتهای ضدجنگ به وجود نیامد.

ولی جنگ اسپانیا-آمریکا به سرعت به جنگ در فیلیپین انجامید، که سال‌ها طول کشید، و یک جنبش ضدجنگ بر علیه آن شکل گرفت. از سوی مارک

^۱ جنگ اسپانیا-آمریکا در آوریل سال ۱۸۹۸ آغاز شد. این جنگ که در دو مرحله انجام گرفت: جنگ فیلیپین و جنگ جزایر هاوائی که از نظر تاریخی از اهمیت زیادی برخوردارند، چرا که نتیجه کلی آن شکست سیاست‌های استعماری امپراتوری اسپانیا در آب‌های اقیانوس آرام و تحکیم حاکمیت ایالات متحد بر منطقه کارائیب شد. (مترجم)

^۲ Maine

تواین^۱ و برخی شخصیت‌های بسیار برجسته آمریکائی وابسته به مجمع ضدامپریالیست‌ها^۲. برخی سربازان سیاه‌پوست که به فیلیپین اعزام شدند به طرف مقابل پیوسته و به کمک فیلیپینی‌ها شتافتند، چرا که با آنان بهتر از افسران سفید پوست می‌توانستند ارتباط ایجاد کنند.

مارک تواین مقالات نیش‌دار و تندی در مورد جنگ فیلیپین و امپریالیسم ایالات متحد نوشته است.

بلی، تواین قطعات بسیار زیبایی به قلم آورده. یکی از مقالات او "دعای جنگ" است:

^۱ (Mark Twain) (۱۸۳۵-۱۹۱۰) نویسنده شهیر آمریکائی که نام واقعی او ساموئل لانگ‌هورن کلمانس (Samuel Langhorne Clemens) است. شهرت ادبی وی بیشتر به دلیل طنز غنی و تند او است. وی در جوانی در روزنامه برادر خود به نویسندگی پرداخت ولی خیلی زود دست از این کار کشید و در راه کسب ثروت به سوی آمریکای جنوبی روان شد ولی در سر راه در شهر نیواورلئان اقامت گزید و ناخدای کشتی‌های بخاری شد. در دوران جنگ داخلی به کالیفرنیا رفت و در سانفرانسیسکو به روزنامه نگاری پرداخت. در این شهر به عنوان طنزنویس شهرتی کسب کرد و اولین اثر پرمحتوای وی «عصر پر تجمل» (The Gilded Age) در سال ۱۸۷۳ در این شهر به چاپ رسید. منتقدان ادبی معتقدند که مرگ زودرس دو دختر و همسروی بر شاهکارهای طنز او تأثیری بسزا گذاشته‌اند. به نحوی که طنزهای او آخر عمر مارک تواین نشان از تلخی عمیقی دارند. شاهکار ادبی او هاگل‌بری فین (Huckleberry Finn) بر ادبیات آمریکا تأثیری عمیق و پایدار به جای گذاشته. (مترجم)

^۲ Anti-Imperialist League

ای معبود، ای خدای من به ما یاری ده که
 سربازانشان را با توپ‌هایمان به تکه پاره‌هایی
 به خون نشسته بدل کنیم؛ به ما یاری ده تا
 مزارع دلگشایشان را با بدنهای رنگ‌باخته
 هموطنان کشته‌شده‌اشان سراسر بپوشانیم؛ به
 ما یاری ده تا نعره توپ‌هایمان را در فریاد
 زخمی‌هایشان که از درد بر خود می‌پیچند
 غرق کنیم؛ به ما یاری ده که خانه‌های
 حقیرشان را با طوفانی از آتش به مخروبه
 تبدیل کنیم؛ به ما یاری ده که قلوب بیوه‌های
 بی‌دفاعشان را بی هیچ‌دلیلی به درد آوریم؛ به
 ما یاری ده که به همراه کودکانشان در
 سرزمین‌های بی‌حاصل در فقر و گرسنگی و
 تشنگی بی‌خانمانشان کنیم.^۱

*با شروع جنگ اول جهانی جریان ضدجنگ بسیار
 قدرتمندتر شد.*

بلی، در جنگ اول جهانی، با وجود سرکوب دولت،
 جنبش بسیار با ارزشی در مبارزه با جنگ شکل گرفت.

^۱ مارک تواین "دعای جنگ"، در کتاب "مارک تواین در باب نژاد
 جهانی انسان"، انتشارات ژانت اسمیت (نیویورک: هیل اند وانگ،
 ۱۹۹۴)، ۶۷؛ هلن اسکات (Helen Scott)، "مارک تواین به شیوه‌ای
 که در مدرسه به ما تدریس نکردند"، مجله بین‌الملل سوسیالیست ۱۰
 (زمستان ۲۰۰۰): ۶۵-۶۱.

حتی در طول جنگ دوم جهانی، افرادی بر علیه جنگ جهت گیری می کردند. مانند جنگ داخلی، جنگ دوم جهانی از عنصری اخلاقی برخوردار بود که جدا کردن آن از انگیزه پست کسانی که مقدمات حملات نظامی را سازماندهی می کردند، بسیار مشکل بود.

بلی، می خواستیم فاشیسم و هیتلر را شکست دهیم. ما شاهد قتل عام یهودیان و دیگر اقوام^۱، و تجاوزات نظامی بر علیه کشورهای دیگر بودیم. ولی همه این مسائل با جریانی پست تر در هم آمیخته بود، و آن آرزوی قدرت های غربی - که خود توسعه طلب و وحشی بودند، و در سراسر دنیا مستعمره درست کرده بودند - برای دور نگاه داشتن آلمانی ها و ژاپنی ها از مناطقی بود که قصد کنترل آن را داشتند. بر علیه جنگ دوم [در آمریکا] یک شاخه انزواگرا و یک شاخه دست راستی تشکیل شده بود، برخی از آنان حتی از

^۱ در بسیاری از تحلیل های تاریخی رسمی سعی شده، به دلایلی که سنتز آن از این مقال فراتر می رود، ضدیت نازی های آلمانی را صرفاً با یهودیان به عنوان عمل غیر انسانی هیتلر به نمایش بگذارند. این کار در واقع ساخت و پرداخت یک دروغ بزرگ تاریخی است. در آلمان نازی اراجیف دیکتاتوری هولناک هیتلری به مراتب فراتر از ضدیت با یهودیان بود. در اینجا اشاره هاوارد زین به دیگر اقوام شاید به همین علت باشد. در «ایدئولوژی» نازی ها، کولی ها، اقوام اسلاو، رنگین پوست ها، عقب افتادگان ذهنی و معلولین، و به طور کلی تمامی مردمی که خارج از نژاد سفید اروپای شمال غربی قرار می گرفتند، همگی می بایست از صحنه گیتی حذف شوند و راه را برای عروج نژاد برتر «ژرمانیک» که حتماً هیتلر «سمبل» آن بود، باز کنند. (مترجم)

هیتلر طرفداری می‌کردند، ولی قسمت دیگر این مخالفت‌ها از جنگ‌ستیزان ریشه می‌گرفت. حدود ۶ هزار آمریکائی به دلیل رد خدمت سربازی، در این دوره، به زندان افتادند.

جنگ دوم جهانی در تفکر آمریکائی هنوز یک "جنگ خوب" به شمار می‌آید. با این وجود خاطره‌های آزاردهنده‌ای وجود دارند: بمباران هیروشیما و ناکازاکی، افشاء این مطلب که شاید در بمباران شهر درسدن بیش از یکصد هزار تن را به کشتن دادیم، و این واقعیت که در بمباران بی‌رحمانه غیر نظامیان شرکت فعال داشتیم. "جنگ خوبی" بود، ولی بدون نابودی نژادپرستی، دیکتاتوری و یا تجاوزات نظامی، پایان گرفت. هیتلر و ژاپن و موسولینی شکست خوردند، ولی دو ابر قدرت باقی ماندند - هر دو نهایتاً مسلح به سلاح هسته‌ای - و برای کنترل مناطق مختلف جهان به جنگ ادامه دادند.

این مطلب را گفتم که تأثیرگزاری واقعی یک حرکت ضدجنگ بر سیاست آمریکا بسیار نادر بوده، ولی مورد ویتنام استثنائی چشمگیر بود. در ویتنام، جنگ به اندازه کافی به طول انجامید که آمریکائیان ماورای دروغ‌های دولت را بینند و از وحشیگری‌هایی که بر علیه مردم ویتنام صورت می‌گرفت، آگاهی پیدا کنند.

تعداد چشمگیری از تفنگداران آمریکائی با سازماندهی تشکیلاتی از قبیل " کهنه سربازان مخالف جنگ ویتنام" بر علیه جنگ جبهه گرفتند. در نتیجه اگر در سال ۱۹۶۶ دو سوم مردم آمریکا از جنگ حمایت می‌کردند، در سال ۱۹۶۹ دوسوم با آن مخالف شدند. این یک تغییر موضع بسیار جالب توجه بود. برای اولین بار، حرکتی ضد جنگ تا به آن حد قدرتمند شده بود که می‌توانست بر سیاست‌های دولت تأثیر بگذارد.

این تأثیر را با مطالعه یادداشت‌های داخلی دولت می‌توانید دریابید. اگر مدارک پنتاگون را - که مردم قرار نبوده آن‌ها را ببینند، ولی به دلیل جنبش نافرمانی اجتماعی در سال ۱۹۷۱ افشاء شدند - بخوانید، می‌توانید ببینید که دولت تا چه حد از مخالفان ضد جنگ در هراس بوده. دولت درک کرده بود که پیشبرد عملیات جنگی با این تعداد فرار از خدمت سربازی، و سر باز زدن از خدمت زیر پرچم، بسته شدن مراکز^۱ ROTC، و مخالفت عمومی با

^۱ برنامه ROTC از سال ۱۹۱۶ به دلیل ناکافی بودن ظرفیت دانشجویی دانشگاه وست پوینت در کالج‌ها و دانشگاه‌های آمریکا پایه‌گذاری شد. در چارچوب این برنامه و بر اساس اظهارات دولت آمریکا، تقریباً ۷۰ درصد افسران تحصیل کرده ارتش از این طریق به استخدام نیروهای مسلح در می‌آیند. این برنامه با استفاده از نیاز مالی برخی دانشجویان و با ارایه کمک‌هزینه‌های تحصیلی، آنان را در دوران تحصیل به خدمت نیروهای مسلح وارد می‌کند. در دوره جنگ ویتنام به دلیل

جنگ، چقدر مشکل خواهد بود. دولت از جنبش‌های سیاه در شهرها در سال ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸، که مستقیماً ضدجنگ نبود ولی با آن در ارتباط قرار می‌گرفت، نیز نگران بود. بالا گرفتن درگیری در ویتنام بی‌توجهی به شرایط زیست مردم در حلبی‌آبادهای سیاهان در ایالات متحد معنا می‌شد، ارتباطی که به صراحت از سوی مارتین لوتر کینگ جونیور^۱ خلق شد.

در نتیجه، با جنگ ویتنام ما شاهد اولین تحرک ضدجنگ هستیم که آنقدر پای‌گرفت و قدرتمند شد تا بر سیاست دولت تأثیر گذاشت. و ظاهراً دولت از این جنگ درس بزرگی گرفت. او آموخت که اگر دست به جنگ می‌زند، باید سریعاً آن را پایان دهد، قبل از آنکه جنبش ضدجنگ شکل گیرد.

شما نوشته‌اید که مخالفت با جنگ ویتنام در میان یک اقلیت کوچک پا گرفت و سپس، با یک پیگیری مشکل و سرسختانه، تبدیل به یک جنبش مؤثر و ملی شد. در آینده این نمونه تاریخی جنبش‌های ضدجنگ امروز را چگونه می‌توان باز شناخت؟

مخالفت با سیاست‌های دولت در بسیاری از دانشگاه‌ها دفاتر این برنامه «تعطیل» شد. کالین پاول وزیر امور خارجه دولت بوش یکی از افسرانی است که از طریق برنامه ROTC به ارتش راه یافتند. (مترجم)

^۱ (Martin Luther King Jr.)

در اینجا، به صراحت بگوئیم، مسائل با سرعت بیشتری آغاز شد. حتی قبل از شروع جنگ، قبل از شروع بمباران، مردم پروسه آگاهی رسانی را سازماندهی کرده بودند، تظاهرات، گردهم‌آئی‌ها، و امثالهم. در مورد ویتنام، مسائل با کندی بیشتری شکل گرفت. من بهار سال ۱۹۶۵ را به یاد می‌آورم، زمانی که اولین بمباران بزرگ ویتنام آغاز می‌شد، ما یک گردهم‌آئی ضد جنگ تشکیل داده بودیم، اولین گردهم‌آئی ضد جنگ در بوستون کامون^۱ و فقط یکصد تن حضور بهم رساندند. در ماه سپتامبر گذشته، حتی قبل از آنکه بمباران افغانستان آغاز شود، در گردهم‌آئی ما در میدان کاپلی^۲ در بوستون یک هزار تن اجتماع کردند. هزاران نفر در سان‌فرانسیسکو و نیویورک بر علیه جنگ تظاهرات کردند. در نتیجه، نیروی محرکه جنبش در این جنگ از مورد ویتنام مسلماً با سرعت بیشتری شکل گرفت.

گروهی از مردم معتقدند که دولت بوش در این جنگ سعی بر آن دارد که از شر "عارضه ویتنام" خود را خلاص کرده، به نظامیگری آمریکا مشروعیت بیشتری بدهد.

^۱ Boston Common

^۲ Copley

"عارضه ویتنام" پدیده بسیار جالب توجهی است. فرضاً "عارضه ویتنام" بازتاب این حقیقت است که در جنگی طولانی در این کشور شرکت کردیم، جنگی که هر روز بیش از پیش به جنگی ناخواسته تبدیل شد و مردم آمریکا نهایتاً از آن دیگر حمایت نکردند. در نتیجه دولت آمریکا به صورتی کاملاً علنی و با آبروریزی تمام عقب‌نشینی کرد، با عزمی قاطع که چنین شکستی دوباره تکرار نشود، تا نتوان آن را به عنوان نشانه‌ای از ضعف امپراتوری آمریکا تلقی کرد. در نتیجه نظریه "عارضه ویتنام" بر پایه ترس از ورود به یک جنگ که مردم آمریکا از آن حمایت نکنند، شکل گرفت.

من فکر می‌کنم شبیح ویتنام هنوز زنده است. آمریکائیان عموماً برای رفتن به جنگ مردد هستند تا زمانی که رئیس جمهور وارد عمل می‌شود و بعد رسانه‌های عمومی وارد صحنه شده و فضائی خلق می‌کنند که در آن جنگ توجیه می‌شود. نیویورک تایمز مقاله‌ای داشت که در آن می‌پرسید آیا ایالات متحد در حال ورود به "ویتنام‌دیگری" در افغانستان است؟ و تایمز نامه جالب توجهی از یک افسر سابق ارتش در سفارت آمریکا در ویتنام به چاپ رساند که به بررسی اعزام "مشاوران" بیشتری از سوی دولت آمریکا به افغانستان مربوط می‌شد. او سؤال می‌کرد، "آیا این بار نیز ما با همان فریبکاری‌ها درگیر شده‌ایم، تا زمانی که شمار نیروهای جنگی ما که در غارهای

افغانستان به جستجو مشغول می‌شوند به عددی شش رقمی بالغ گردد - همانند ویتنام و شاید با همان نتیجه یأس آور؟" و در حال حاضر ایالات متحد در حال اعزام "مشاورانی" نظامی است، که شامل ۸۵ افسر تعلیماتی عضو نیروهای ویژه هستند که قبلاً " برای کمک در سرکوب یک شورش اسلامی " به فیلیپین اعزام شده بودند. بوستون گلوب می‌نویسد که، " برای آمریکاییان که با ریشه‌های جنگ ایالات متحد در ویتنام آشنا هستند، این خبر که پنتاگون در حال اعزام ۶۶۰ مشاور نظامی برای کمک به نیروهای فیلیپینی جهت سرکوب جنبش رادیکال اسلامی به نام ابوسیف است، مسئله‌ای است نگران کننده.^۱"

نتیجتاً، پس از پایان یافتن جنگ ویتنام، دولت آمریکا سریعاً و به شیوه‌ای روش‌مند برای حذف "عارضه ویتنام" در تلاش افتاد، با این هدف که جنگ را یک بار دیگر، همچون روزهای پایانی جنگ دوم جهانی،

^۱ آر. و. اپل (R.W. Apple)، "یاد آور یک منجلاب نظامی: افغانستان هم چون ویتنام"، نیویورک تایمز، ۳۱ اکتبر ۲۰۰۱، B۱؛ جان ام. آنسپاشر (John M. Anspacher)، "مشاوران آمریکائی: حکایتی از سایگون"، نیویورک تایمز، ۲ نوامبر ۲۰۰۱، A۲۴؛ مایکل آر. گوردون (Michael R. Gordon) و استیون لی میرز (Steven Lee Myers)، "ایالات متحد تعداد مشاوران را در افغانستان افزایش می‌دهد"، نیویورک تایمز، ۱ نوامبر ۲۰۰۱، A۱؛ جیمز بروک (James Brook)، "افزایش نگران‌کننده نیروهای آمریکا در فیلیپین"، نیویورک تایمز، ۱۹ ژانویه ۲۰۰۲، A۱؛ سرمقاله ۲۲، "به دنبال ابو سیف"، بوستون گلوب، ۲۵ ژانویه ۲۰۰۲، A۲۲.

«خوش آیند» کند. برای بسیاری از مردم، جنگ دیگر قابل قبول نبود، و دولت برای آنکه جنگ را قابل هضم کند باید دست به اقداماتی می‌زد.

در حقیقت، در طی همان سالی که جنگ ویتنام پایان گرفت، ایالات متحد به هدف حفظ غرور نظامی خود، دست به یک سری اقدامات نظامی زد. یکی از اولین فرصت‌ها را بحران مایاگووز^۱ به دست دولت داد، حادثه‌ای کوچک که امروز در تاریخ آمریکا بکلی به فراموشی سپرده شده. در اواخر جنگ ویتنام، در ماه می سال ۱۹۷۵، کامبوج یک کشتی بازرگانی آمریکائی، مایاگووز و ملوانان آن را توقیف می‌کند. کشور کوچکی چون کامبوج به این صورت یک کشتی تجاری آمریکائی را توقیف کرده. دولت کامبوج ابراز می‌دارد که کشتی در آب‌های ساحلی او بوده و او حق دارد آنرا توقیف کند. ایالات متحد، حتی بدون اینکه شواهدی دال بر بدرفتاری با ملوانان در دست داشته باشد، سریعاً وارد عمل می‌شود.

Mayaguez^۱

جرالد فورد^۱ در این هنگام رئیس جمهور بود. مشاور او هنری کیسینجر از مدت‌ها پیش ابراز می‌داشت که آمریکا برای بازسازی حیثیت خود در سطح جهانی نیازمند اقداماتی است. برای کیسینجر همیشه حیثیت با عرض اندام نظامی مفهوم پیدا می‌کند. در نتیجه ایالات متحد، فرضاً برای آزاد کردن ملوانان مایاگووز، سریعاً خود را بر یک درگیری نظامی متمرکز می‌کند. در اوج خشم و عصیان جزیره‌ای کوچک به نام تانگ^۲ را، که به غلط تصور می‌کردند ملوانان را در آنجا زندانی کرده‌اند، بمباران می‌کنند. ممکن است یکی سؤال کند: "چرا جزیره‌ای را که فکر می‌کنید ملوانان آنجا هستند بمباران می‌کنید؟"

^۱ (Gerald Ford)، پس از افتضاح واترگیت و استعفای رئیس جمهور وقت نیکسون، جerald فورد معاون او در چارچوب قانون اساسی آمریکا در تاریخ ۹ اوت ۱۹۷۴، پست ریاست جمهوری را تا انتخابات آینده، به دست گرفت. دوران وی یکی از سخت‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر آمریکا است، شرایطی که «پس‌روی اقتصادی» و سرافکنندگی شکست در جنگ ویتنام در هم ادغام شدند. فورد به حق از نظر مورخان شخصیت بزرگی به شمار نمی‌رود، وی بیشتر یک کارمند عالی‌رتبه بود تا یک شخصیت سیاسی. در دوران حکومت او خلأ قدرت در سیاست خارجی آمریکا کاملاً چشمگیر شد. ولی از نظر تاریخی در عکس‌العمل به همین خلأ بود که در دوره کارتر سیاست خارجی آمریکا در مقابله با شوروی، به دلیل شکست نظامی در جبهه‌های مختلف و خصوصاً در آسیای جنوب شرقی، به تهاجم بسیار وسیعی متوسل شد. (مترجم)

تفنگداران آمریکائی به جزیره حمله‌ور می‌شوند. در همین احوال، ملوانان مایاگووز آزاد شده و در راه بازگشت بودند. در واقع دولت کامبوج قبل از این عملیات آن‌ها را آزاد کرده بود، ولی آمریکائی‌ها در هر حال به جزیره تانگ حمله کردند و بیش از ۴۰ سرباز آمریکائی نیز در این حملات کشته شدند.^۱ این چنین عملیات احمقانه نظامی تماماً به این منظور طراحی شده بود که نشان دهد آمریکا هنوز قدرتمند است، گویا توانائی وحشتزده کردن مردم کشور کوچکی چون کامبوج نشانه قدرتمندی است.

پس از این، دست به تلاش‌های بیشتری برای از میان برداشتن "عارضه ویتنام" برمی‌داریم، همچون نمونه ریگان که در سال اول حکومتش به گرانا‌دا حمله‌ور شد. اینبار نیز کار به مسخرگی کشید. شما برای نشان دادن قدرتتان می‌خواهید یک منطقه بی‌نهایت کوچک را اشغال کنید. و با استفاده از تمامی فریب‌ها و بهانه‌های ممکن که تمامی آنان نیز بعداً افشاء شدند، به گرانا‌دا حمله‌ور می‌شوید.

جنگ خلیج [فارس] تلاش جدی‌تری برای از میان بردن "عارضه ویتنام" بود. بر خلاف مایاگووز و یا حمله به گرانا‌دا، جنگ خلیج [فارس] یک حمله تمام عیار نظامی بود. دولت زحمات زیادی بر خود هموار

^۱ هاوارد زین، "تاریخچه ملت آمریکا"، ۴۰-۵۳۹.

کرد تا اطمینان حاصل کند که نتایج جنگ ویتنام، یعنی شکل گیری یک حرکت ضدجنگ، به بار نیاید. با وجود آنکه عراق واقعاً پنجمین قدرت نظامی جهان بود، دولت ایالات متحد در مورد قدرت نظامی او در چارچوب تبلیغات جنگ که قصد نشان دادن صدام حسین به عنوان یک موجود درنده بی‌مانند را داشت، بسیار اغراق کرد؛ "اگر عراق را شکست دهیم کار مهمی انجام داده‌ایم." و دولت بوش اطمینان حاصل کرد که روزنامه‌نگاران اجازه نخواهند داشت آنچه پیش می‌آید ببینند، چرا که در طول جنگ ویتنام زمانی که روزنامه‌ها شروع به گزارش وحشیگری‌هایی که در قبال مردم انجام می‌دادیم کردند، وحشت دولت را فراگرفت. سپس تصمیم گرفتند که این جنگ را هر چه سریعتر پایان دهند، از اینرو پس از یک حمله هوایی و یک نبرد کوچک زمینی، نیروهای عراقی به سرعت سرکوب شدند، و ایالات متحد پیروزی خود را اعلام کرد.

در واقع درست پس از آنکه ایالات متحد عراق را شکست داد، بوش در یک پیام مخصوص رادیوئی اعلام کرد، "شبح هولناک ویتنام تا ابد در شنهای بیابان‌های شبه‌جزیره عربستان مدفون شد."^۱ این هم یک بیانیه ادبی بسیار زیبا از زبان ریاست جمهوری.

^۱ پیتر اپل‌بوم (Peter Applebome)، "جنگ زخم‌ها را در خانه شفا می‌دهد، ولی نه همه آنها را"، نیویورک تایمز، ۴ مارس ۱۹۹۱، A1.

در این صورت، فرضاً "عارضه ویتنام" مدفون شده است، به این معنا که مردم آمریکا جنگ را قبول خواهند کرد. فکر می‌کنم این مطلب تا حدودی حقیقت دارد. در سال ۱۹۹۱، ۱۵ سال از جنگ ویتنام گذشته بود، و مردم عموماً به تبلیغاتی که بر اساس آن باید برای نجات کویت به جنگ می‌رفتیم، اعتقاد داشتند.

ولی حق نداشتیم مسائل واقعی را که در پشت پرده جنگ آمریکا در عراق پنهان شده بود، ببینیم. ما حق نداشتیم به نفت فکر کنیم. وقتی قانونی را که به پرزیدنت بوش (پدر) اجازه حمله به عراق می‌داد در سنا به بحث گذاشتند، عده‌ای از جوانان در بالکن‌های ناظران چنین می‌خواندند " خونریزی برای نفت هرگز!"^۱ البته تظاهرکنندگان را به سرعت از صحن سنا به بیرون پرتاب کردند. ملت آمریکا حق نداشت تصور کند که پایه اصلی جنگ بر مسئله نفت استوار است.

در نتیجه باید گفت، بلی اکثریت مردم آمریکا دلایلی را که دولت در مورد نیاز به اقدام بر علیه صدام حسین دیکتاتور ارایه کرد قبول کردند، بنابراین اظهارات بوش مبنی بر اینکه "عارضه ویتنام" مدفون شده بود، تا

^۱ پیتر جنینگز (Peter Jennings)، " اخبار امشب جهان"، شبکه ABC، ۱۱ ژانویه ۱۹۹۱.

حدی پایه و اساس داشت. ولی من فکر نمی‌کنم که این امر کاملاً حقیقت داشته باشد. فکر می‌کنم هنوز خاطره‌ای از ویتنام در ذهن ملت آمریکا وجود دارد، که نمی‌توان آن را کنار زد. و زمانی که در جنگ در گیر می‌شویم، همیشه این سؤال مطرح می‌شود: " آیا این ویتنام دیگری است؟" این سؤال در روزنامه‌ها مطرح می‌شود و مردم در باره آن فکر می‌کنند.

به نظر من آبرام لینکلن^۱ حق داشت. شما برخی از مردم را می‌توانید همیشه فریب دهید، و همه مردم را برخی اوقات می‌توانید بفریبید. ولی نمی‌توانید همه مردم را همیشه فریب دهید. مردم ایالات متحد از آنچه بر سیاهان در جنوب کشور می‌گذشت تأثیر گرفتند، و جنبش اجتماعی تبدیل به تحرکی سراسری شد. مردم از آنچه در ویتنام می‌گذشت متأثر شدند و ما یک جنبش ضد جنگ قدرتمند ملی به دست آوردیم.

در نتیجه هیچ وقت فکر نکنید که به دلیل انتخابات و یا ریل‌های خبررسانی، دولت می‌تواند آنچه می‌خواهد به دست آورد و بتواند مردم را همیشه فریب دهد.

پیروزی بوش تا چه اندازه اهمیت دارد؟

^۱ Abraham Lincoln

برای اینکه مردم سیاست را درست درک کنند مشکل می‌توان مطالبی از این مهم‌تر بیان کرد: مسئله‌ی اساسی این نیست که چه کسی در کاخ سفید نشسته است، مسئله این است که در کوچه‌ها و خیابان‌ها، در رستوران‌ها و کافه‌ها، در تالارهای شهر، در کارخانه‌ها چه کسانی مخالفت می‌کنند، چه کسانی دفاتر را در دست دارند و تظاهرات می‌کنند. این‌ها عواملی هستند که پیامدها را مشخص می‌کنند.

تصمیم دیوان عالی کشور در مورد "براون بر علیه قانون آموزش و پرورش"^۱، که قانون جدائی نژادی در مدارس؛ "تعلیمات جداگانه و یکسان" را سرنگون کرد، در دوران حکومت آیزنهاور پیش آمد. این همزمان با دوره‌ای بود که رئیس دیوان عالی کشور جمهوریخواه بود و جمهوریخواهان و دمکرات‌ها در دیوان عالی به یکدیگر پیوستند. چرا چنین اتفاقی افتاد؟ آیا این نتیجه جرقه‌ای از روشن‌بینی بود که به ناگاه در ذهن اعضاء دادگاه دیوان عالی درخشید؟ که، " خداوندا، ما اصل چهارم قانون اساسی را سوءتعبیر می‌کنیم؟" نه، تنها دلیل این اتفاق در سال ۱۹۵۴ این بود که دنیا در اطراف دیوان عالی تغییر کرده بود.

در ۱۹۵۴، با وجود آنکه جنبش‌های حقوق اجتماعی [سیاهان] هنوز به صورتی جدی آغاز نشده بود - سال

^۱ (Brown v. Board of Education)

بعد بود که مورد اعتصاب اتوبوس مونتگمری^۱ پیش آمد و سالها بعد از آن تحصن‌هائی که قلب جنبش به شمار آمد - سرو صدای مخالفت‌ها در جنوب به گوش می‌رسید. پنج حادثه متفاوت اتفاق افتاد، قبل از آنکه دیوانعالی جدائی نژادی را به چالش بکشاند. "براون بر علیه آموزش و پرورش" فقط یک مورد از این پنج مورد بود.

سیاهان در مناطق مختلفی از جنوب کشور جدائی نژادی را به چالش کشیده بودند، و در این راه جان

^۱ یک بررسی جدی تاریخی از تحولات کشور آمریکا نمی‌تواند از کنار «بحث شیرین!» نژاد پرستی نظام حاکم این کشور بی‌اعتنا بگذرد. اعتصاب اتوبوس در شهر مونتگمری در ایالت آلاباما یکی از این نمونه «تحولات» است که در اول دسامبر ۱۹۵۵ سازمان یافت. سیاهان بر اساس «قانون» می‌بایست در صندلی‌های عقب اتوبوس بنشینند ولی در اعتصابی فراگیر سیاهان اصولاً از سوار شدن به اتوبوس خودداری کردند. در اینجا مطرح کردن «دقایق» قوانین نژادی خارج از لطف نیست. بر اساس این به اصطلاح قوانین، هیچ سیاه و سفیدی حق نداشتند در یک ردیف صندلی اتوبوس قرار بگیرند و سیاهان حق نداشتند تحت هیچ شرایطی جلوتر از ردیف پنجم بنشینند. ولی اگر تمام اتوبوس پر بود و یک سفید وارد اتوبوس می‌شد یک ردیف کامل از سیاهان باید از جا بلند می‌شدند تا این سفید پوست بتواند در ردیف خالی شده بنشیند، چرا که سفید پوستان اصولاً ارجحیت داشتند. برخی اوقات اگر تعداد سفید پوستان به حدی زیاد می‌شد که دیگر سیاهان نمی‌توانستند در عقب اتوبوس حتی به صورت ایستاده قرار گیرند از اتوبوس باید پیاده می‌شدند. هر کس از قوانین این «تئاتر مضحک!» سرپیچی می‌کرد از طرف پلیس بازداشت و به حداکثر ۱۰ سال زندان محکوم می‌شد. (مترجم)

خود را به خطر می‌انداختند. پدر مقدس ژوزف دولاین^۱ در شهر کلارندون^۲ به خاطر مخالفت با جدائی نژادها در مدرسه مجبور شد از شهر خود در کارولینای جنوبی فرار کند. کلیسای او را به آتش کشیدند، و دادگاه او را فراری از حکم قانون شناخت^۳. این واقعه اصالت دارد. مردم در برزخ فروافتاده بودند، و در سراسر کشور حوادثی اتفاق می‌افتاد. و اگر این مقاومت‌ها صورت نمی‌گرفت، مورد براون و دیگر موارد حقوقی به دیوانعالی کشور ارجاع نمی‌شدند.

در همان حال، ایالات متحد در جنگ سرد با اتحادشوروی دست و پنجه نرم می‌کرد - این اعتراض‌ها بر کشورهای جهان سوم که جهان «غیرسفید» است، تأثیراتی می‌گذاشت. در سال ۱۹۵۴، برای ایالات متحد آمریکا بسیار اهمیت داشت که به کشورهای جهان سوم نشان دهد که در برابر جدائی نژادی دست به اقداماتی خواهد زد. و به درستی دادستان‌های ایالات متحد که به مورد "براون بر علیه قانون آموزش و پرورش" رسیدگی می‌کردند، پیشنهاد کردند که دادگاه می‌باید آنچه در دیگر مناطق جهان اتفاق می‌افتد و تصویری که ایالات متحد در فراسوی مرزها از خود نشان می‌دهد را، مد نظر قرار دهند. دادستان

^۱ (Joseph Delaine)

^۲ (Clarendon)

^۳ هاوارد زین، "اعلامیه استقلال: در کنکاش ایدئولوژی آمریکا"، نیویورک: هارپر پرنیال، ۱۹۹۱، ۲۴۲-.

کل هربرت براونل^۱ از دیوانعالی کشور درخواست کرد که قانون جدائی نژادی را به دلیل آنکه " آب به آسیاب تبلیغات کمونیستی می‌ریزد"^۲ ملغی کند.^۳

^۱ (Herbert Brownell)

^۲ جان هوپ فرانکلین (John Hope Franklin) و آلفرد آ. ماس (Alfred A. Moss)، " از بردگی تا آزادی : تاریخچه آفریقائیان آمریکا"، چاپ هفتم (نیویورک: مک‌گراوهیل ، ۱۹۹۴)، ۴۱۲؛ ماری ال. دادزیاک (Mary L. Dudziak)، " جنگ سرد حقوق اجتماعی: نژاد و تصویر دموکراسی آمریکا"، (پرنیستن، انتشارات دانشگاه پرنیستن، ۲۰۰۰) ۱۳۱.

^۳ هاوارد زین در این مورد فصل جالب توجهی را می‌گشاید. باید در توضیح این نقطه نظر اضافه کرد که در سال ۱۹۴۵، یعنی پایان جنگ دوم، سرمایه‌داری جهانی در فرار از حرکت بلشویسم اروپا را رها می‌کند و کشور آمریکا را به عنوان مأوای خود برمی‌گزیند. ولی نباید فراموش کرد که اگر از نظر مالی و اقتصادی سرمایه‌های اروپائی آمریکا را تبدیل به «دژ سرمایه‌داری» کرده بودند، از نظر ایده‌ئولوژی سیاسی، اخلاقیات و تفکر اجتماعی، و در تعریف غربی از تمدن، آمریکا کشوری بی‌نهایت عقب‌افتاده بود و در عرصه سیاست بین‌الملل قادر به ایفای نقشی که سرمایه‌داری جهانی برای او تعیین کرده بود، نمی‌شد. در این مرحله است که نظام سرمایه‌داری تصمیم به ارائه تصویری نوین از آمریکا به جهانیان می‌گیرد. « لغو»، یا بهتر بگوئیم «ادعای لغو» قوانین جدائی نژادی از آن جمله‌اند. مشکل عقب‌افتادگی اجتماعی و تحجر تفکر سیاسی آمریکا نسبت به دیگر کشورهای صنعتی، امروز، یعنی پس از سقوط کمونیسم در شرایط جدید تبدیل به معضلی بزرگ برای آمریکا شده. این تفاوت می‌تواند از نظر نزدیک شدن این دو قطب به یکدیگر اشکالاتی به وجود آورد. در این چارچوب است که برخی استراتژیهای سیاست خارجی آمریکا تزهائی مبنی به نزدیک‌تر شدن به کشورهای عقب‌افتاده آسیائی چون چین و هند و دور شدن از متحدان سنتی

به عبارت دیگر تمامی این فشارها - داخلی و خارجی - بر دیوانعالی و دولت تأثیر گذاشتند. این مطلب صرفاً مسئله قضاتی نیست که درها را بر روی خود بستند و در اطاق‌هایشان آنقدر قانون اساسی را دوره کردند و خواندند تا مطلب برایشان روشن و واضح شد. ذهن آنان به مراتب بیشتر از آنچه در دنیای اطرافشان در جوش و خروش بود، تأثیر پذیرفت.

شما معمولاً از دیگر نویسندگان جناح چپ خوش‌بین‌تر هستید.

فکر می‌کنم خوش‌بین بودن و یا بدبین بودن بسته به این امر است که به دنبال چه هستید. ما در جامعه بسیار پیچیده‌ای زندگی می‌کنیم. هزاران و هزاران تصویر از طریق تلویزیون و وسایل ارتباط جمعی به شما حمله‌ور می‌شوند. تمام آنچه در روزنامه‌ها به چشم می‌بینید و اکثر تصاویری که در مقابل چشم شما حرکت می‌کنند تصاویر افرادی "مهم" هستند. اکثر آنچه در روزنامه‌ها به گوش شما می‌رسد مطلبی است که رئیس جمهور می‌گوید، آنچه وزیر امور خارجه و وزیر دفاع دیروز گفته‌اند، و از این دست. اگر توجهی که به گفته‌های مقامات دولتی می‌شود، با توجهی که

اروپائی را برای جلب حمایت در صحنه بین‌الملل، به عنوان سیاست جایگزین جنگ سرد معرفی می‌کنند. (مترجم)

به افراد عادی مبذول می‌شود، مقایسه کنید، تفاوت بینهایت است. در نتیجه اگر تصاویری را که در تلویزیون می‌بینید و آنچه در روزنامه‌ها می‌خوانید جدی تلقی کنید و نمایانگر واقعیات جامعه به حساب آورید، واقعاً یأس‌آور است. برای اینکه مطالبی می‌شنوید که مؤید شرایطی ایستا هستند، علائمی از مقاومت در برابر آن‌ها به گوش نمی‌رسد.

ولی هزاران مسئله به صورتی پیوسته در اطراف شما در جریانند که در مسیر اصلی خبرسازان گزارش نمی‌شوند و در وسایل ارتباط جمعی عمده از آن سخن نمی‌گویند. نشانه‌هایی از نیروی لایزالی در کلیه شهرها و شهرک‌های کشور وجود دارد - نیروی مردمی که به خدماتی ارزشمند برای کمک به دیگر مردمان مشغولند. هزاران تشکیلات در این مملکت بر روی مسائل تساوی نژادی، حقوق زنان، حمایت از محیط زیست، ضدیت با نظامیگری مشغول به کار هستند. ولی اقدامات آنان بر روی صفحه تلویزیون به نمایش گذاشته نمی‌شود.

یک حرکت کامل فرهنگی و زیرزمینی در جریان است. روزنامه‌های گروه‌های اجتماعی و تعداد ملاحظه‌ای از جراید و کتاب‌فروشی‌های "جایگزین" در سراسر کشور فعالند. در نتیجه اگر از این مسایل مطلع هستید - اگر به این مسئله توجه می‌کنید و اجازه نمی‌دهید که تصاویر بزرگ و کوچک واشنگتن دی‌سی شما را غرق

کند - می‌توانید قابلیت تغییری بسیار عظیم را در این مملکت احساس کنید.

برخی می‌گویند که هیچ نظام جایگزینی بر نظام فعلی ما وجود ندارد. شما برای آنکه سیاست‌های معطوف به بحث طبقات و یا سیاست‌های سوسیالیستی از توجه بیشتری در جامعه برخوردار شوند، چه دورنمایی متصور می‌شوید؟

فکر می‌کنم که از ۱۰ سال پیش، سقوط اتحاد شوروی فرصت بسیار خوبی پیش آورد تا در مورد سوسیالیسم به شیوه‌ای که با دیدگاه استالینیسیم، پلیس سیاسی و گولاک آلوده نشده باشد، سخن بگوئیم. می‌توانیم در این مملکت به دیدگاه روشنگرانه سوسیالیسمی که قبل از حاکمیت اتحاد شوروی به وسیله افرادی چون اوژن وبز، هلن کلر^۱، و جک لندن^۲ به ما ارائه داده شده

^۱ (Helen Keller) هلن کلر فرزند یک کاپیتان ارتش آمریکا در ایالت آلاباما بود که در سال ۱۸۸۰ در مزارع وسیع پنبه‌کاری و در خانواده‌ای بسیار ثروتمند چشم به جهان گشود. ولی چندی پس از تولد بیمار شد، قدرت بینائی، گویائی و شنوائی خود را از دست داد. زندگی این زن یکی از پرشورترین فصول مبارزات یک انسان برای بقاء است. وی با وجود این معضلات تحصیلات خود را در دانشگاه به پایان برد، ازدواج کرد و در سال ۱۹۰۹ یکی از فعالان حزب سوسیالیست آمریکا در ایالت ماساچوست بود. آثار زیادی از او به یادگار مانده که کتاب‌های "داستان من" و "خروج از سیاهی" از مهم‌ترین آنان هستند. (مترجم)

^۲ (Jack London) (۱۸۷۶-۱۹۱۶) جک لندن نویسنده شهیر آمریکائی و رمان‌های به یاد ماندنی او "سپید دندان" و "پاشنه آهنین"

بود، بازگردیم. این ایده‌ای از سوسیالیسم است که می‌تواند الهام بخش مردم باشد، ایده‌ای که از آغاز این قرن به میلیون‌ها نفر در این کشور الهام بخشیده. فکر می‌کنم فرصت برای انجام اینکار وجود دارد.

این امر به آموزش بسیار زیادی نیاز دارد، ولی روشن است که مردم به بنیادهای حکومتی دیگر اعتقاد ندارند. بیزنس‌ویک، که اصلاً روزنامه‌ای کارگری به حساب نمی‌آید، یک بررسی آماری در سال گذشته انجام داده، و مردم صریحاً مشخص کرده‌اند که جداً به شرکت‌های خصوصی و تأثیر آنان بر سیاست بی‌اعتمادند^۱. این شک و تردید نشاندهنده حجم بالای از خودبیگانگی موجود است، و در نتیجه نشاندهنده فرصت‌های موجود برای ارایه ایده‌های نوین به مردم.

برای خواننده فارسی زبان ناشناخته نیستند. ولی این امر که وی عملاً متفکری متمایل به جریان فکری سوسیالیسم بود شاید مطلب تازه‌ای به شمار آید. داستان زندگی جک لندن بیشتر شرح حال یک سرگشتگی است. او در ۱۴ سالگی مدرسه را برای همیشه ترک کرد، در کشتی به کار ملوانانی پرداخت، در جستجوی طلا به کالیفرنیا شتافت، برای مطالعه احوال کارگران به انگلستان رفت و در آفریقای جنوبی به گزارش جنگ بوئرها پرداخت. با وجود فروش بی‌سابقه آثارش جک لندن هیچ‌گاه به مسائل مالی توجهی نکرد. چندماه قبل از مرگ، بیمار و الکلیک، با ناامیدی از حزب سوسیالیست آمریکا نیز استعفاء داد. (مترجم)

^۱ آرون برنشتاین (Aron Bernstein)، "قدرت بیش از اندازه شرکت‌ها"، بیزنس‌ویک (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۰): ۱۳۱.

بوئش به نحوی سخن می‌گوید که گویا جنگ شاهراهی است که از طریق آن مردم این مملکت به آزادی دست یافته و حقوق خود را گسترش داده‌اند.

جنگ همیشه آزادی‌ما را محدود کرده است. گسترش حقوق مردم نتیجه جنگ و یاعملی که دولت انجام داده باشد، نبوده، نتیجه عمل شهروندان است. بهترین آزمون آن تاریخچه ملت سیاه، تاریخچه برده‌داری و جدائی نژادی، در ایالات متحد است. دولت جنبش ضد برده‌داری را به راه نیاندخت، اینکار به دست سفیدها و سیاهان ضدبرده‌داری صورت گرفت. دولت بر علیه جدائی نژادی در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ درگیری به راه نیاندخت، این جنبش مردم جنوب کشور بود. دولت این آزادی را به مردم عطا نکرد که به جای ۱۲ ساعت، ۸ ساعت در روز کار کنند. این کارگران بودند که با سازماندهی در اتحادیه‌ها، دست به اعتصاب زدند، و با پلیس رو در رو شدند. دولت در مقابل آنان بود؛ دولت همیشه طرفدار شرکت‌ها و کارفرمایان بوده.

آزادی نیروی کارگر، آزادی سیاهان همیشه وابسته به تلاش خود مردم بر علیه دولت بوده است. در نتیجه، اگر با نگرشی تاریخی به آن بنگریم، مسلماً برای حفظ آزادی‌هایمان نمی‌توانیم به دولت تکیه داشته باشیم. باید بر تلاش‌های سازمان‌یافته خود تکیه کنیم.

درس دیگر این است که هیچگاه نباید به حقوق قانونی خود تکیه کنید. هیچگاه فکر نکنید که می‌توانید با انگشت به یک اساسنامه قانونی و یا اصلی از قانون اساسی اشاره کرده و بگوئید، " ببینید، این جا چنین می‌گوید و بنابراین همان را من می‌خواهم." چرا که، هر آنچه قانون اساسی بگوید و هر آنچه یک اساسنامه قانونی عنوان کند، در هر شرایطی، آنکس که قدرت را در دست دارد مشخص خواهد کرد که حقوقی که بر کاغذ نوشته شده در عمل به شما تعلق می‌گیرد یا نه. این یک مسئله بسیار عادی در این مملکت است. مردم برای به دست آوردن حقوق خود مبارزه کرده‌اند، حقوق خود را روی کاغذ به دست آورده‌اند و سپس واقعیت قدرت و ثروت وارد صحنه شده‌اند، و حقوق قانونی دیگر معنای زیادی ندارد. شما برای موجودیت دادن به آن باید مبارزه کنید.

شما لذت بسیاری از تکرار سئوالی که ایگناتزیو سیلونه^۱ در رمان خود به نام فونتانا مارا^۱ - سئوالی که

^۱ (Ignazio Silone)، نویسنده‌ای ایتالیایی است و در میان چپگرایان اروپا از محبوبیت زیادی برخوردار است. رمان "فونتانا مارا" و " نان و شراب" از جمله شاهکارهای ادبی او به شمار می‌آیند. در سالهای اخیر در مورد فعالیت‌های او در دوران فاشیسم در ایتالیا هیاهوی بسیاری به راه افتاده. در واقع در برخی از اسناد دولت موسولینی از وی به عنوان یک گزارشگر "مورد اعتماد" نام برده شده است. (مترجم)

اینک بسیاری در حال مطرح کردن آن هستند -
می‌برید؛ "حال چه باید کرد؟"^۲

بلی، "چه باید کرد"^۳، این سئوالی بود که دهقانان شورشی ایتالیائی در رمان سیلونه از خود می‌پرسیدند. فکر می‌کنم کاری که در حال حاضر می‌توان انجام داد ایجاد ارتباط با طبقات حقوق‌بگیر و حمایت از حقوق‌بگیران است، هر جا که لازم باشد. در هر دوره‌ای در سراسر کشور، ملت در گیر تلاش‌های کارگری و اعتصابات است که در روزنامه‌ها گزارش نمی‌شوند. مردم فکر می‌کنند، "این‌ها مسائل پرستاران است" یا "این‌ها مشکلات معلمان است". ولی من فکر می‌کنم که توسعه ایده‌همدردی و ایده‌همدردی شهروندی بسیار مهم است، در نتیجه به عقیده من هر گونه جنبشی در راه عدالت اقتصادی که می‌تواند بینش وسیع‌تری به دنبال آورد و تمامی شهروندان را در برگیرد سرنوشت‌ساز است. و سرانجام نیاز داریم که این

^۱ (Fontanamara)، این رمان داستان انقلابی روستائی در دوران فاشیسم موسولینی است. در محافل چپ‌گرا از این رمان به عنوان یک "منبع" الهام نام برده می‌شود. (مترجم)

^۲ ایگناتزیو سیلونه، "فونتنامارا"، ترجمه گوندا دیوید (Gwenda) David و اریک موسباشر (Eric Mosbacher)، (لندن: رد وودز، ۱۹۹۴)، ۱۷۷.

^۳ (Che Fare?) جمله‌ای است کوتاه به زبان ایتالیائی. در کلیه زبان‌های جهان این جمله معروف را با تمامی بار انقلابی آن می‌توان یافت. در فرانسه (Que Faire!) برخی شرح‌حال نویسان این جمله را به شخص‌لنین نسبت می‌دهند. (مترجم)

حوادث را، حملات بر علیه طبقه حقوق‌بگیر در یک منطقه، پس‌روی اقتصادی، کاهش در صدماتیات شرکت‌ها، محدود کردن آزادی‌های اجتماعی، و آتش جنگ‌هایی که به نام ما و با پول ما می‌افروزند، به یکدیگر مرتبط کنیم.

خیلی کارها برای انجام وجود دارد. همه ما معلم هستیم و سخن‌گو. همه ما ارتباطاتی داریم، همسایگانی داریم، در محلی به کار مشغولیم، می‌توانیم به سردبیران نامه بنویسیم، گردهم‌آئی تشکیل دهیم. می‌توانیم با اعتصابات و با تحریم‌ها، نافرمانی اجتماعی را آغاز کنیم. می‌توانیم همه آنچه در تاریخ آمریکا به عمل آمده، آن زمان که جنبشی ملی سازماندهی شده تا به دولت بگوید: "نه، تو به جای ما سخن نمی‌گوئی، تو «برای ما» این اعمال را انجام نمی‌دهی، تو اینکار را فقط می‌خواهی «به نام ما» به انجام برسانی"، انجام دهیم.

محبوبیت بوش/اینک به ۹۰ درصد بالغ می‌شود. همان حد که بوش(پدر) در پایان جنگ خلیج فارس از آن برخوردار بود، ولی محبوبیت او به سرعت سقوط کرد و در انتخابات ۱۹۹۱ از کلینتون شکست خورد.

در این همه جنگ‌ها که پس از جنگ دوم جهانی داشتیم، جابه‌جائی‌هایی این‌چنینی در افکار عمومی را بارها شاهد بوده‌ایم. مسلماً در جنگ ویتنام یک جزر و

مد مطلق در تغییر افکار عمومی پیش آمد. در مورد جنگ‌هایی که به دنبال آمدند - خصوصاً در گرانادا، پاناما و خلیج فارس - پاسخ آنی "حمایت از رئیس جمهور" بود و "حمایت نیروهای نظامی". ولی این پاسخ زمانی که هیجانات اولیه جنگ از فروکش کرد، و به محض آنکه ملت چشمانش را بر حقایق گشود و این را درک کرد که واقعاً هیچ چیزی، به غیر از کشته شدن مردمان بیگناه، حاصل نشده است، تغییر کرد.

حمایت اولیه هنگام حمله به پاناما در سال ۱۹۸۹ بر پایه‌ای گنگ مبنی بر اینکه به دنبال مانوئل نوریه‌گا^۱ هستیم، استوار شده بود، چرا که او فرضاً مسئول تجارت مواد مخدر بود. به جای آنکه بر مشکل در ابعادی وسیع تمرکز پیدا کنند بر یک نفر متمرکز می‌شوند، به این دلیل که هر چه مشکل وسیع‌تر شود با شیوه‌هایی که این حکومت اتخاذ می‌کند غیر قابل حل‌تر خواهد شد، در صورتی که این امید وجود دارد که هدف محدود یعنی یافتن نوریه‌گا عملی گردد. صد البته او را پیدا کردند، به زندان انداختند، و معاملات مواد مخدر ادامه یافت - و، در واقع افزایش نیز یافت.

در نتیجه من فکر می‌کنم - ولی نمی‌دانم با چه سرعتی صورت خواهد پذیرفت - که حمایت ۹۰ درصد مردم از بوش که در وسایل ارتباط جمعی و از سوی

^۱ Manuel Noriega

دولت با هیاهو اعلام می‌شود، به نوعی کاهش یابد. زمانی که مردم به اطراف خود نظر بیاندازند و بپرسند، "چه به دست آورده‌ایم؟"، شاهد فروکش کردن این تأییدات ساختگی قدرت آمریکا و اعلامیه‌های پیروزی خواهیم بود.

فکر می‌کنم که حکایت سانسور شده هزاران تلفات در افغانستان از عمق به سطح خواهد رسید^۱. این نوع حقایق، با وجود کنترل اطلاعات به دست مطبوعات عمده و دولت، نهایتاً بر ملا خواهند شد. در ایالات متحد این اطلاعات کوچک و موجز وجود دارند، ولی زمان می‌برد تا به دست توده‌های مردم برسند؛ ولی فکر می‌کنم به صورتی اخلاقی نوعی ارزیابی دوباره از "اصل تناسب" صورت پذیرد. مردم این حقیقت را که به اهدافمان دست نیافتیم - حتی اهداف بسیار محدود که دولت تعیین کرده - و باعث قتل عام در افغانستان نیز شده‌ایم را سبک و سنگین خواهند کرد. وقتی ارزیابی مجدد اخلاقی به عمل آید، فکر می‌کنم که شاهد پوسیدگی تدریجی ستون‌های حامی دولت باشیم.

^۱ سوماس میلن (Seumas Milne)، "قربانیان بیگناه در هیاهوی جنگ: به زبان تخمین‌ها بمباران ایالات متحد حداقل ۳۷۶۷ غیرنظامی را قتل عام کرده است"، گاردین (لندن)، ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱، ۱۶؛ هرالد، "پرونده قربانیان غیرنظامی".

پس روی اقتصادی کنونی به عقیده شما چه تأثیری بر محبوبیت بوش خواهد گذاشت؟

پس روی اقتصادی کنونی در حال حاضر نیز تأثیری مستقیم بر تعداد بسیاری از مردم داشته. ولی این حقیقت زیر بار توجهات عظیمی که معطوف به جنگ شده مدفون است. هر قدر که تعداد تیرهای خبری در مورد جنگ فروکش کند، تأثیرات پس روی اقتصادی واضح تر خواهد شد، و این امر تأثیر مهمی در افزایش نارضایتی رو به رشد مردم از دولت بوش خواهد داشت، و شاید حتی نارضایتی از حزب دمکرات، که خاضعانه نقشی این چنین ترحم برانگیز در تمامی این جریانات بر عهده گرفته.

اخیراً ورشکستگی شرکت عظیم انرون^۱ که هزاران نفر را از کار بیکار کرد و آنان را بدون هرگونه پوشش درمانی، و یا صندوق پس انداز بازنشستگی رها کرد، و پس اندازهای بسیاری از سهامداران طبقه متوسط را از بین برد، نشان از نظامی دارد که از کنترل خارج شده. نظامی که منفعت یک شرکت را ورای هر نوع ارزشی قرار می دهد، در مقطعی، محکوم به شکست و ناکامی است. نمی دانم چه زمانی توده های وسیع در آمریکا این امر را به روشنی دریافت کنند، ولی محتوم است که این امر واقعیت پذیرد.

Enron^۱

در این دوران که هر امیدی بوی ناامیدی گرفته، من امیدوارم. و تصور می‌کنم که این امید بر پایهٔ اعتقادی اساسی شکل گرفته باشد که مردم آمریکا حقیقتاً از نوعی حساسیت اخلاقی قابل احترام برخوردارند و آن زمان که پوشش‌های تبلیغاتی برداشته شود، این خصلت می‌تواند به منصفهٔ ظهور برسد. من فکر می‌کنم که یک ارزیابی مجدد وجود خواهد داشت، و سخن کسانی که جنگ را عملی غیراخلاقی می‌نامند تا حدود زیادی توجیه خواهد شد.

پیوست الف

برگزیده از پروتکل ژنو

"پروتکل الحاقی به اعلامیه ۱۲ اوت ۱۹۴۹ ژنو، و در ارتباط با حمایت از قربانیان درگیری‌های نظامی در سطح بین‌المللی (پروتکل ۱)"، ۸ ژوئن ۱۹۷۷. برگرفته از فصل دوم، "غیرنظامیان و مردم غیر نظامی"، اصل ۵۱، "حمایت از مردم غیرنظامی":

۱- مردم غیرنظامی و افراد غیرنظامی می‌باید از حمایتی همه‌جانبه در برابر خطرات ناشی از عملیات نظامی برخوردار باشند. برای تحقق این حمایت، قوانین زیر، که به دیگر مقررات قابل اجراء در حقوق بین‌الملل قابل الحاق هستند، در تمام شرایط باید مد نظر قرار گیرند.

۲- مردم غیرنظامی فی‌نفسه، همچنان که افراد غیرنظامی، نمی‌باید هدف حمله قرار گیرند. اعمال خشونت و یا تهدید

به اعمال خشونت که هدف اصلی آن ایجاد و گسترش وحشت در میان مردم غیرنظامی باشد، اکیداً ممنوع است.

۳- غیرنظامیان می‌باید از حمایت موارد فوق برخوردار باشند، مگر آنکه و تا آن زمان که مستقیماً در درگیری‌ها شرکت داشته باشند.

۴- حملات کوکورانه اکیداً ممنوع است. عملیات کوکورانه از این دست:

الف) آنها که یک هدف نظامی مشخص را مستقیم مورد حمله قرار نمی‌دهند؛

ب) آنها که از شیوه و یا ابزاری رزمی استفاده می‌کنند که نمی‌تواند به هدف مشخص نظامی اصابت کند؛ یا

ج) آنها که از شیوه و یا ابزاری رزمی استفاده می‌کنند که تأثیرات آن نمی‌تواند به وسیله این پروتکل توجیه شود؛ و نتیجتاً، در هر کدام از این شرایط، از طبیعتی برخوردار هستند که اهداف نظامی و غیرنظامی یا غیرنظامیان را بدون استثناء مورد حمله قرار می‌دهند.

۵ - انواع حملات نظامی مطرح شده در زیر، در کنار دیگر حملات، کوکورانه ارزیابی خواهند شد:

الف) حمله به صورت بمباران به هر طریق و به هر وسیله که یک هدف مشخص نظامی و تعداد

مشخصی از اهداف جداگانه نظامی را در محدوده شهر، شهرک، ده یا دیگر مناطقی که از تمرکزی این چنین از غیرنظامیان و اهداف غیرنظامی، برخوردار باشد؛ یا

ب) حمله‌ای که انتظار می‌رود، در ارتباط با اهداف صریح و مستقیم نظامی و از پیش تعیین شده به صورتی افراطی مسبب، تلفات جانی برای غیرنظامیان، مجروح کردن غیرنظامیان، خسارت وارد آوردن به اهداف غیرنظامی یا مجموعه‌ای از تأثیرات قید شده در بالا شود.